Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

Digitized By eGangotri

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

Digitized By eGangotri

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

स्कैड/Scanned

Digitized By eGangotri

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

Digitized By eGangotri

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

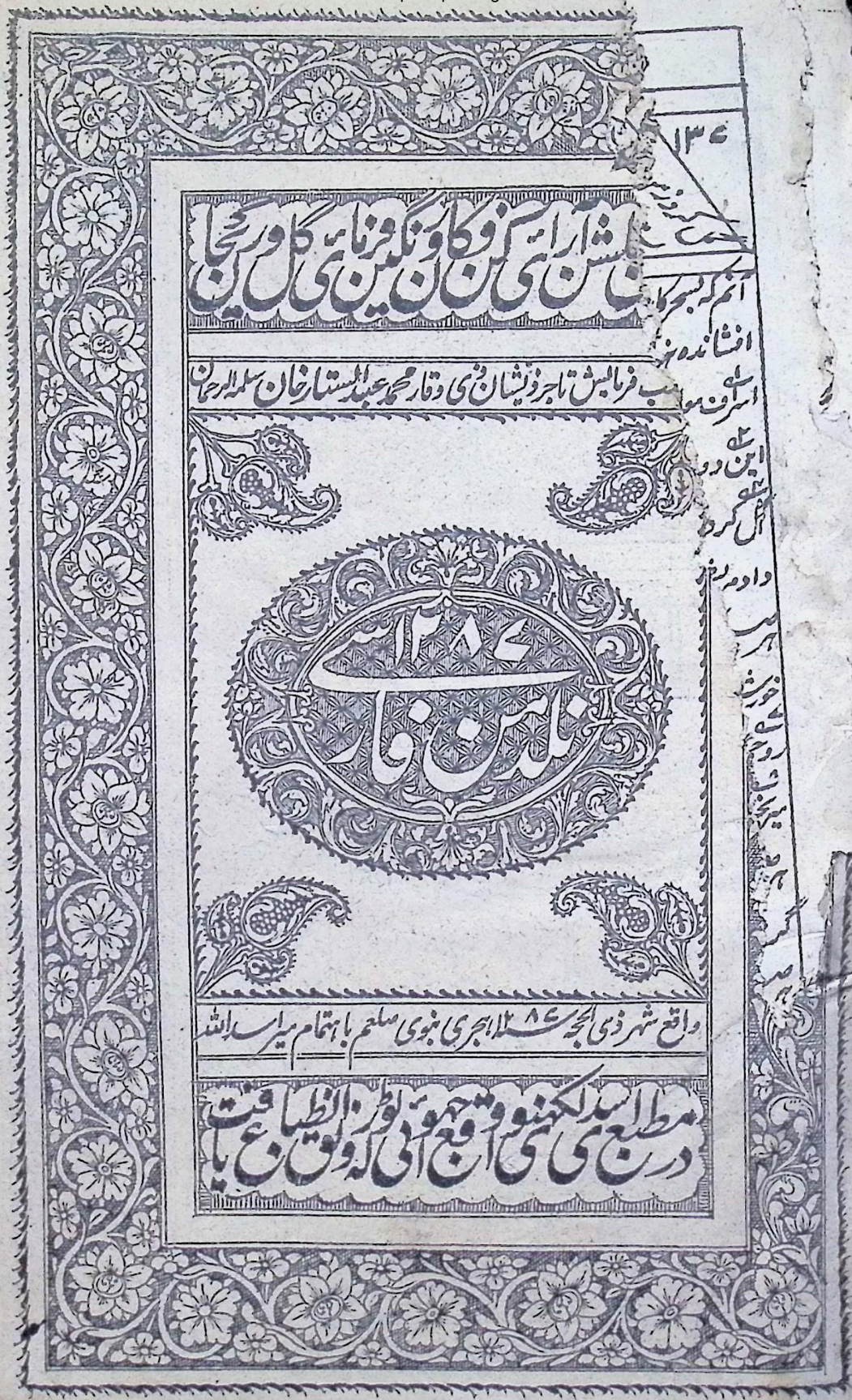

گلشن آرائی کن فکان و رنگین فرمائی گل و ریحان

بفرمایش تاجر ذیشان ذی وقار محمد عبد الستار خان سلمہ الرحمان

تلدمن فارسی

۱۲۸۷ھ

واقع شہر ذی الحجہ ۱۲۸۷ ہجری نبوی صلعم باہتمام میر اسد اللہ

در مطبع اسدی لکھنؤ واقع چھوٹی لوٹر ولق انطباع یافت

Digitized By eGangotri

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

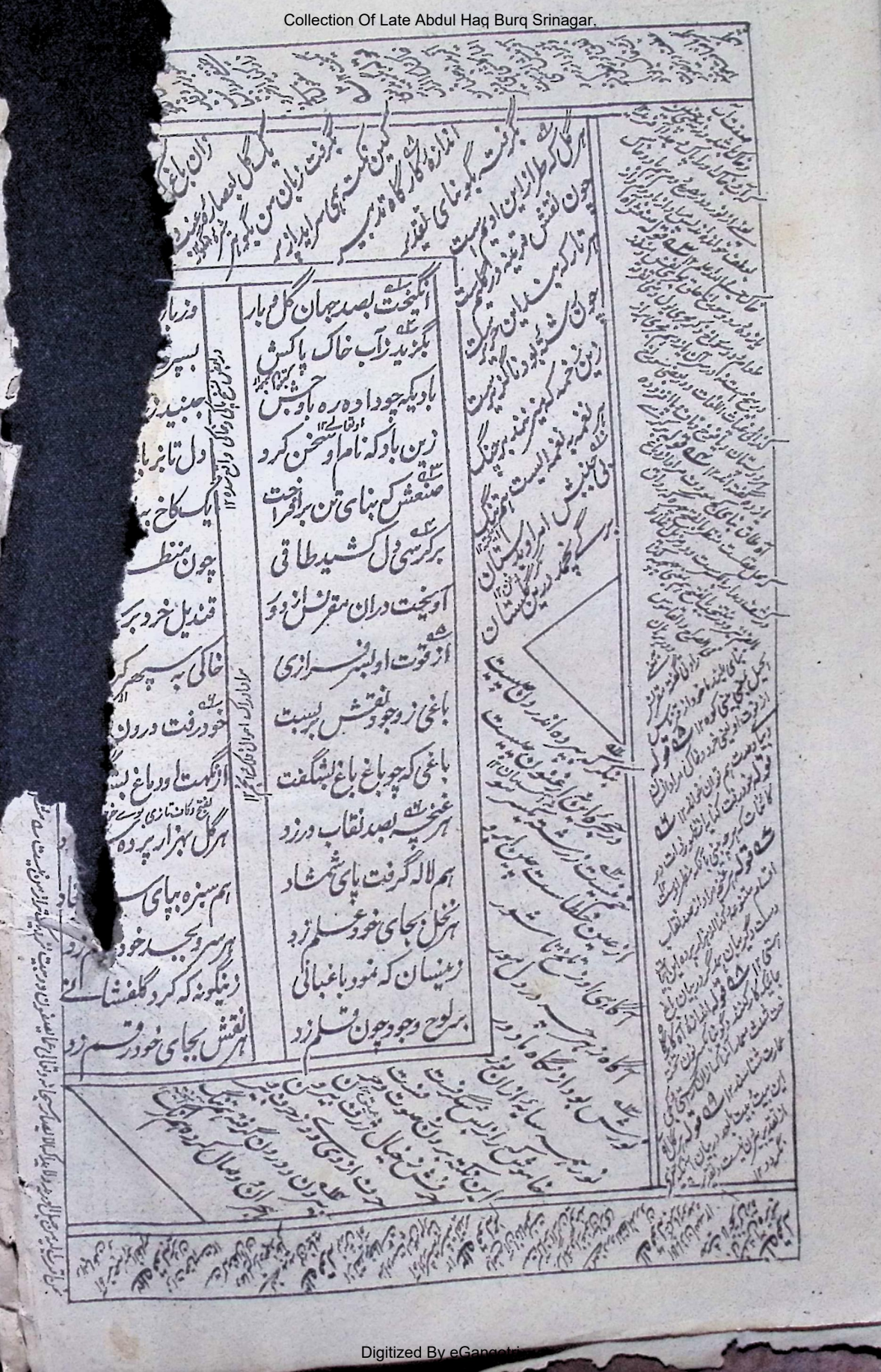

Digitized By eGangotri

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

آنم که بسحر کاری زرف — از شعله تراش کرده ام برف
افشانده هزار در ناياب — در دامن موج و جیب گرداب
اسرار معانیم نظر کن — زین گنج بمفلسان خبر کن
این دوده شمع آفتابست — سیارهٔ آسمان نقابست
گل کرده بهار بیخزانم — افروخت چراغ بی دخانم
دادم بشب خیال سرگرم — زانور صد و معانی انجم
هر صبح که از سخن شدم مست — در دامن آسمان روم دست
خورشید گوست اندرین کاخ — من بودم و صبح هرد و بیدار
روحم جنبش بساط روبان — کلکم زنشاط پای کوبان
میر نخیت زخرده کاری زرف — از صبح ستاره وز زمین حرف
هر صبحدمے زبیقراری — برباد صبا زدم عماری
گر می زدم سحر گرفتم — در آتش فکر در گرفتم
هر صبح زفیض بادشاهی — من بودم و باد صبحگاهی
دروازهٔ صبح بر رخم باز — کلکم زنشگاف پرتو انداز
دست سخنم زدل علی بلد — پائی اقلم از جگر حنا بند

از شعله تراش کرده ام برف
در دامن موج و جیب گرداب
زین گنج بمفلسان خبر کن
سیارهٔ آسمان نقابست
افروخت چراغ بی دخانم
زانور صد و معانی انجم
در دامن آسمان روم دست
من بودم و صبح هرد و بیدار
کلکم زنشاط پای کوبان
از صبح ستاره وز زمین حرف
برباد صبا زدم عماری
در آتش فکر در گرفتم
من بودم و باد صبحگاهی
کلکم زنشگاف پرتو انداز
پائی اقلم از جگر حنا بند

Digitized By eGangotri

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

آتش بدلم شراب دارد | خاک از نفسم گلاب دارد
مستانه چو سر دهم فغان را | آتشکده دم کنم مغان را
این خط که دهد بنور مایه | از کلک منست نیم سایه
بر معنی ازو چو آب در جوی | هر نکته درو چو تاب در موی
هر نقش ازو گلیست پربار | هر برگ ازو لبی بگفتار
آن گل که درو هزار باغست | آبش ز رطوبت دماغست
مستانه گلی ز خویش رستم | افسردم و روی باغ شستم
دارم ز کشاکش درونی | هر مو بنوای ارغنونی
این باده که جوشد از ایاغم | خونست چکیده از دماغم
صد سحر فسون بتار بستم | کین نقش بروی کار بستم
بر طاق نظر کشیدم این دیر | کو جلوه دیده سبک سیر
این گل که بهار نی نگرگست | هر برگ گلی هزار برگست
این در که تواندش بها داد | کاقبال دو کون رونما داد
چون جلوه دهم بتی چنین را | فغفور کشد چراغ چین را
دارم بطرب دلی هم آواز | چون حجره ارغنون بصد ساز

Digitized By eGangotri

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

زین پرده که نسج آسمان یافت — تخت تو طراز جاودان یافت

این نامه که عشق بر زبان برد — طغرای ترا بآسمان برد

من بادهٔ مستکار هوشم — عیبم نبود اگر بجوشم

با این تف آتش درونی — صد جوش زنم بگرم خونی

از قافله‌ات منم درآیی — معذورم اگر کنی صدایی

ایزد بدهاد دست کارم — کز دادهٔ ایزدی شمارم

صد بلبل مست نغمه گر خاست — کز هند گل عراق برخاست

پیراسته‌ام معانی بکر — در گنجهٔ طبع دوهلی فکر

زین پیش که سکه‌ام سخن بود — فیضی رقم نگین من بود

اکنون که شدم بعیش مرتاض — فیاضیم از محیط فیاض

تا نقش شناس نه اساسم — زینسان بدو نقش رو شناسم

در دور تو خسرو یگانه — چیدم گل بخت از زمانه

بزمم ز نسیم طبع گل خیز — جامم ز می نشاط لبریز

من خنده شکم چو جام باده — ساقی چو صراحی ایستاده

از هم من بخت جرعه کش تر — روزم خوش و روزگار خوشتر

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

گر بد گهری کشد دم طعن — معنی زندش طپانچه لعن
این سرو دمان آتشین جوش — چون آتش من کنند خس پوش
جوهی چه کند بقعر دریا — شمعی چه زند دم از ثریا
تا این گل تازه نقش بستم — در دست خسان قلم شکستم
مشتی خس چشم عیش کامان — خاشاک ره چمن خرامان
سرچشمهٔ صد رگ فسرده — سیراب دلی بخون مرده
اینست طلسم جان گدازان — نیرنگ فسون عشق بازان
انگیخته ام گل جنون را — در طرز فسانه بس فسون را
صد رنگ گلی بهار رسته — وز چشمهٔ خامه روی شسته
معنیش بلفظ برده صد صبر — چون برق نهفته در تنک ابر
نادان که کند فسانه خوانی — بازیچه شمارد این معانی
ایزد چو نهفت در دلم راز — کی این گره از خسان شود باز
کس را قدم سلوک من نیست — این کار دلست کارش نیست
روبه منشان به من چه دارند — پیشانی شیر را چه خارند
من سیر نظر ز خوان قدسم — نعمت خور دودمان قدسم

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

Digitized By eGangotri

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

آن یه که فسانه در نوردے | زان پیش که در نوردے

ای سوخته ضبط این نفس کن
بس کن ز حدیث عشق بس کن

تمت

خاتمة الطبع

الحمد لله والمنه که نسخه مثنوی نلدمن فارسی
از تصنیف ملا فیضی فیاضی حسب
فرمایش تاجر باوقار محمد عبد الستار
خان والاشان در مطبع
اسدی باهتمام میر اسد الله
رونق طبع
یافت
فقط

Digitized By eGangotri

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

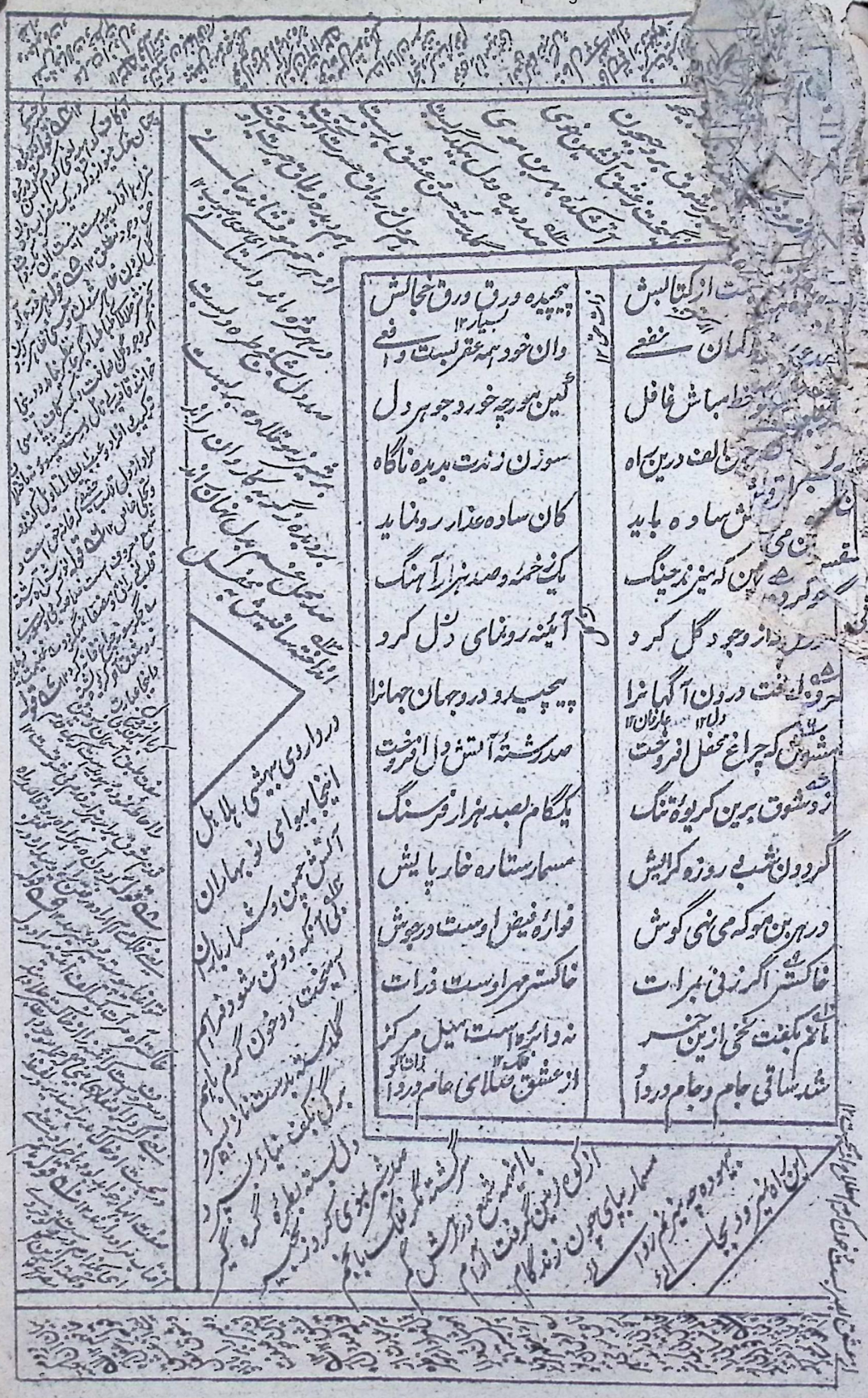

Digitized By eGangotri

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

زین رشته شدم گسسته امید | خاکی چه کند سپید پیش که لعن
کنهش بجز و شناخت نتوان | زین غصه بجز گدا بس کن
فیاضی ازین خروش بگذر | گر پخته دلی ز [illegible] بس کن
دستان زن هر نو و کهن چند | ای مست سخن [illegible]
این مسند کبریاست هشدار | هشدار لب و زبان [illegible]
دل در کف دست و جان بلب باش | دریوزه گر در او [illegible]

مناجات به پیشگاه مبدء فیاض که ذرات الوان محو خورشید [illegible]

ای دیده فروز شب نشینان | اندیشه زدای پیش بینان
هر ذره ز جرعهٔ تو گل خیز | هر قطره ز بادهٔ تو لبریز
در هر خم تار از تو سازی | در هر دل مور از تو رازی
دوران بهزار جوش و غلغل | از شیشهٔ تست نیم قلقل
آب و گل تن سرشتهٔ تو | لوح دل و جان نوشتهٔ تو
عقلم بره تو نعل و اکلیل | کنهت بخیال سنگ و قندیل
از هودج عزتت شب تار | پس مانده ازل بپای افگار
آخر همه را نهایت آخر | با اول تو هدایت آخر

Digitized By eGangotri

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

[illegible] سرو گل پر — سرتاسر چار باغ عنصر

[illegible] چهرهٔ گل — تو شانه زنی بزلف سنبل

[illegible] بکان ناسوت — الماس بریخت خون یاقوت

[illegible] زمردین طاس — از سرب شکسته گیر الماس

[illegible] این گلستان — دارد ز تو صد هزار دستان

[illegible] دل درین تنگ — هر دم بغم دگر کنی رنگ

[illegible] هزار زمزمه تو — ای بی همه با همه همه تو

[illegible] شگفته و پدیدار — صد شاخ شگوفه و گل و بار

[illegible] اگر حضیض گر اوج — این قطره و این حباب و این موج

آنجا که دو کون صید او بود — اطلاق اسیر قید او بود

آن دیده که دیدش آشکارا — این دیده بود برو گوارا

[illegible] چنین شگرف رنجست — بر لب که ز حرف باد سنجست

با جان طپیده چون کنم آه — دل مرغ اسیر رشته کوتاه

دانم که چه طرف بندد از آب — مستسقی ازین محیط سیماب

بگذاشته ره سلامت — ای عقل بگو کرا غرامت

[illegible]

[illegible]

Digitized By eGangotri

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar

من غافل و دیو هم نشینم
سختست سیاهی شب من
هم کوکب و هم شبم سیاه است
زین شب بدر آر کوکبم را
مردم بامید روشنائی
در روز سیاه ناامیدی
دارم گره و گره کشا نیست
این قفل غم از دلم جدا کن
کاخم چو بخاک آورد میل
قصرم بده بساحت نور
از شمع مرا مساز مایوس
گر بانگ زند عطات بر من
از رشته جان شدم دل افگار
در دل خویش می ترادم
نشتر زنم این رگ زبان را

من خفته و [illegible] لعین
لختی ز شبست [illegible]
میگویم و آسمان [illegible]
پیشانی [illegible]
صبحی بدمان [illegible]
در ده ز سفید [illegible]
سنگین تر ازین [illegible]
دستم بکلید آشنا [illegible]
دیوار گل مرا برد [illegible]
کز دخمه آب و گل بود دور
پیراهن اگر کشی ز فانوس
موری چقدر برد ز خرمن
ناخن چه زنم دگر برین راه
خونابه ریش می ترادم
وز خون بکشم لب و دهان را

Digitized By eGangotri

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

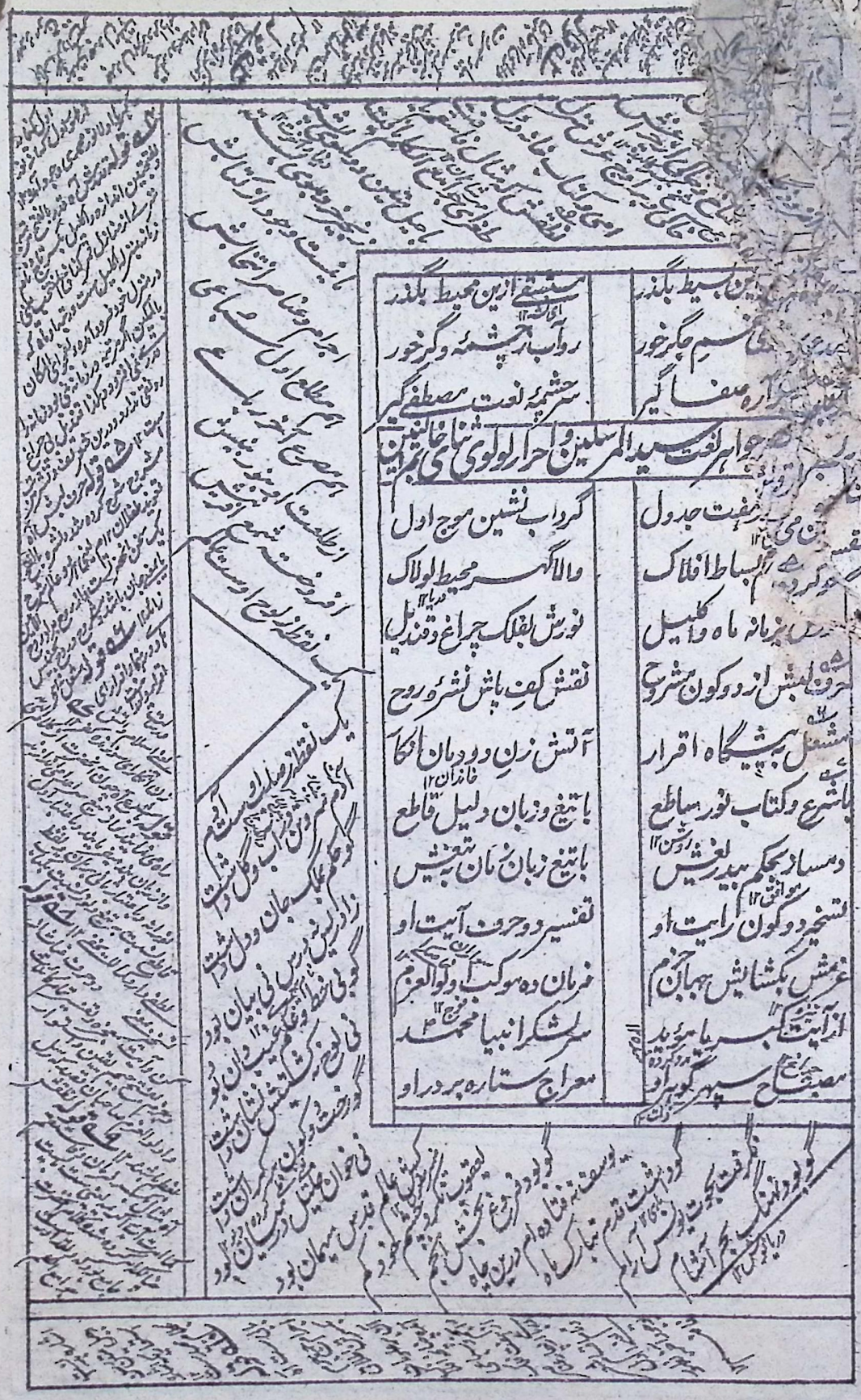

Digitized By eGangotri

Collectjon Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

Digitized By eGangotri

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

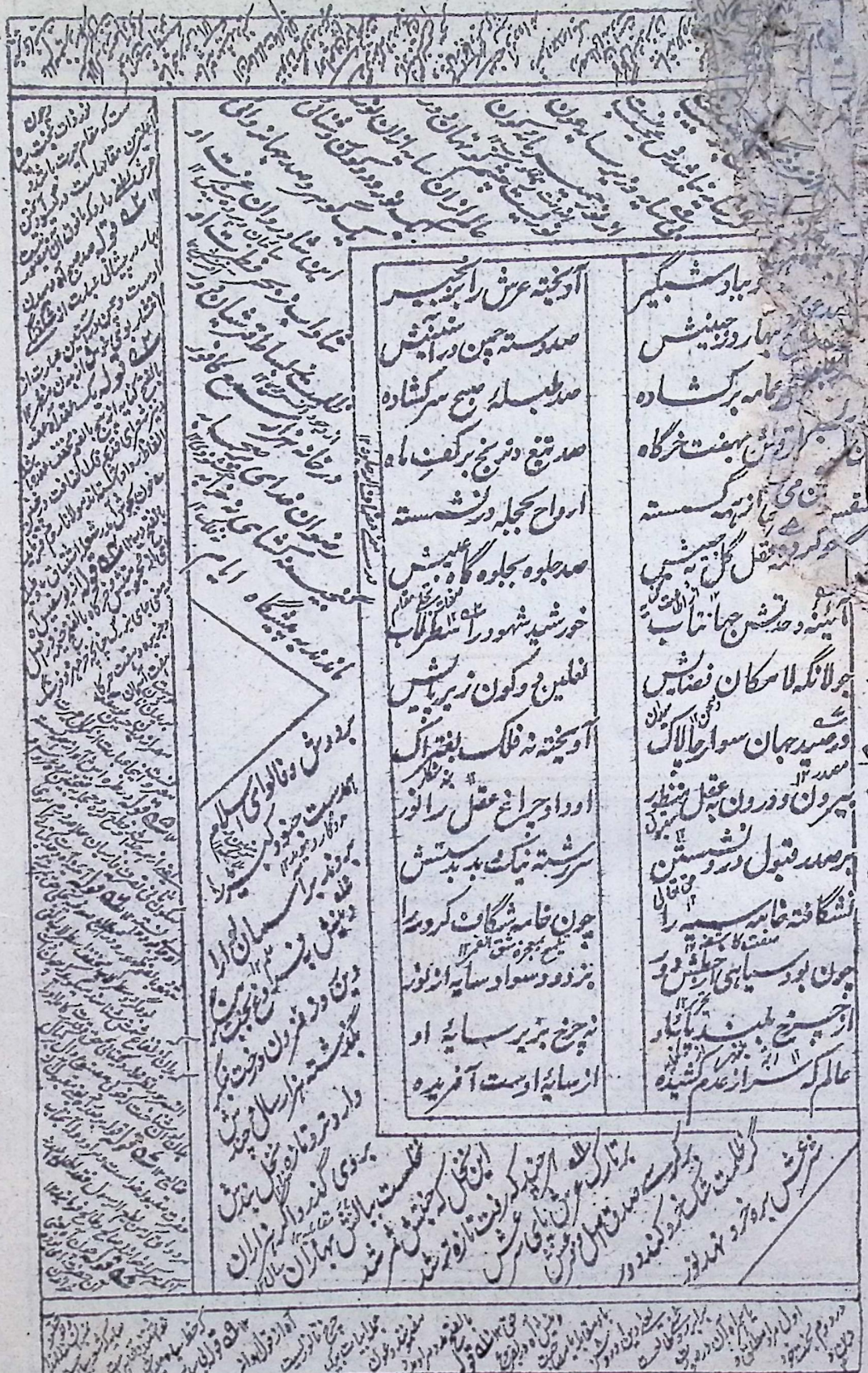

Digitized By eGangotri

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

هم شرع به عقل تاب داده | هم عقل بشرع آمده رفیق
در چشم تتار جلوه گاهش | افواج فرشته کرده [illegible]
خورشید از و رمیم گشته | مه را دل از و دو نیم [illegible]
از تیر یقین زده گمان را | آویخته از فلک [illegible]
علمش بحد معارج عین | اوناش قیام [illegible]
پوشیده بسیر این خرابه | از اطلس چرخ [illegible]
بگذاشته در مکان مکان را | پیچیده بپای آسمان را

وله

مهتاب شبی چو وصل معمور | بر روز کشید پرده نور
رخشنده به پرتو الهی | نور از پی خال او سیاهی
تابان ز فلک فروغ جاوید | زانسان که ز شیشه تاب خورشید
بطنش ز فروغ عالم افروز | آبستن صد هزار نوروز
شامش که گل سحر نموده | صبحی بهزار در گشوده

Digitized By eGangotri

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

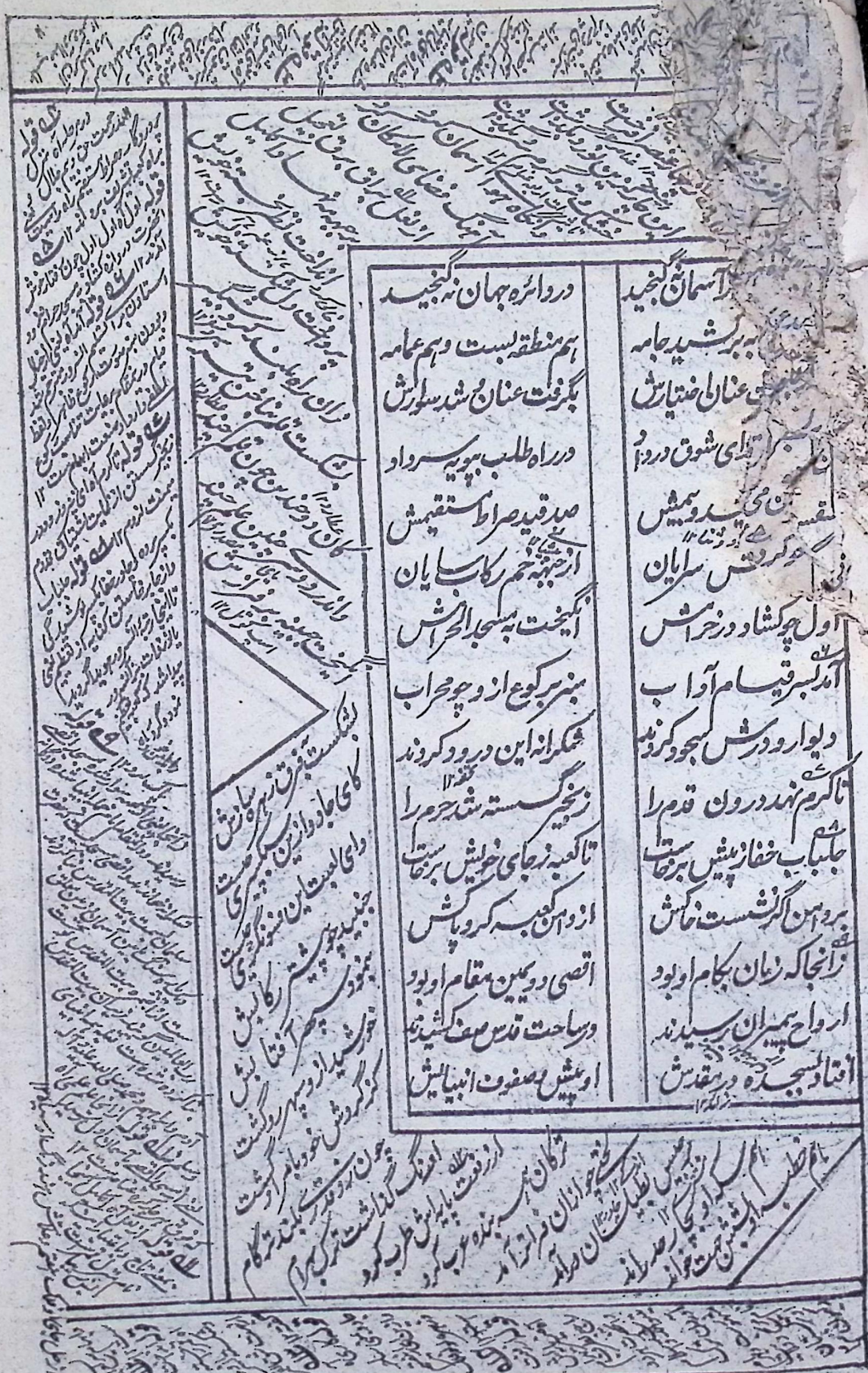

Digitized By eGangotri

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

چون رفت فراز هفت ایوان — از ظلمت کفر [illegible]

بزدود سواد کفر ز ایام — بر هند فشاند [illegible]

سیاره همه چو بی سپر شد — بر چرخ ثوابتش [illegible]

کردند نثار آفرینش — خواندند خط ثنا [illegible]

از جنبش او همه زمانها — در وی همه [illegible]

با وسعت ظرف چون کریمان — با ساده دلی چو اهل [illegible]

زان گنبد گنبد دگر کرد — چون همت روی بر زبر کرد

رخش طلب از حد جهت راند — در راه محدد جهت ماند

چون قافله جهات پی کرد — یک دم دو جهان حجاب طی کرد

پس داد چو عرصه جهت را — دریافت حوالی سعت را

پس ماند در آن دو داد و تنگ — جبرئیل بصد هزار فرسنگ

حسن ازل و ابد عیان دید — وز عشق بدل جهان جهان دید

از هستی بخت و نور ساذج — صد جلوه فراز هفت هودج

دید آنچه به عقل در نگنجد — در دائره نظر نگنجد

بشنید ز حق کلام قدسی — آورد بما پیام قدسی

Digitized By eGangotri

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

Digitized By eGangotri

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

Digitized By eGangotri

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

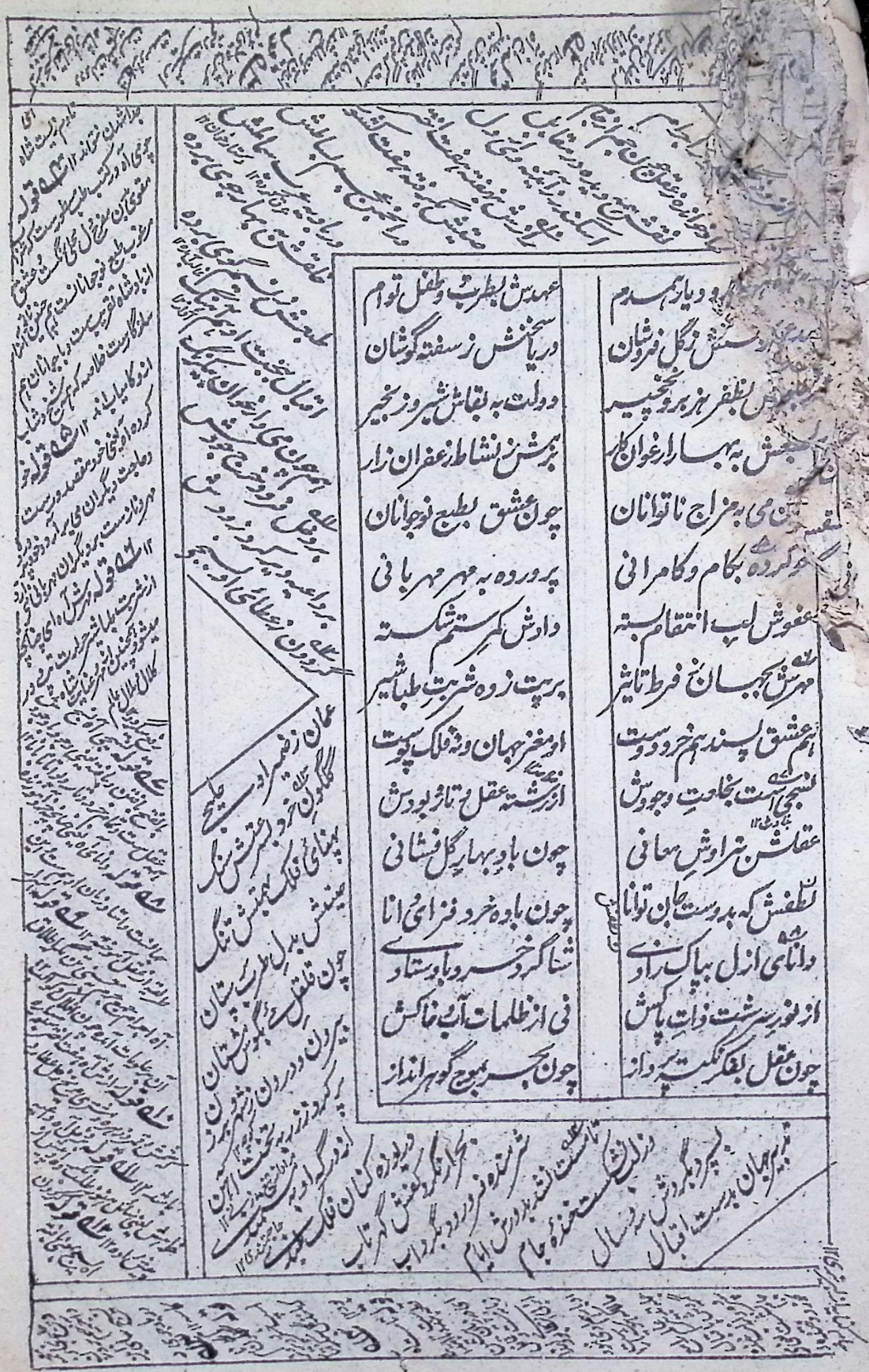

Digitized By eGangotri

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

تائید معین کار و بارش — توفیق رفیق روزگارش

بار دو جهان نهاد بر دوش — با بار فزون سبکروان کن

عهد طرب ش بروزگاران — چون باده بموسم بهاران کن

خلقش بچمن نهال داده — عدلش بمی اعتدال داده

نازان و جهان بهر و کین بخش — هم ناصیه سای هم جبین بخش

حکمش چو بفرق برزد پیک — در موزهٔ خسروان فتد کیک

صد نخبت دونده رو بر و پیش — صد عقل خزیده مو بمو پیش

افلاک بهمتش ز خویشان — جز زر نه ز دست و در پریشان

سنجیده دل خرد پزوهش — لرزید سپهر از شکوهش

ساقی قرابه سبک دست — ساغر شکن حریف بدمست

تا نگسلد از جهانیان بند — امید بیم داده پیوند

کز می نفشش رواج داده — آتش بدلش خراج داده

خلقش که بصید خو گرفته — صد شیر بدام مو گرفته

خون خورده زمانه از خراشش — رم کرده فلک ز دور باشش

یک تابش کز جلال کرده — او رنگ شهان زگال کرده

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

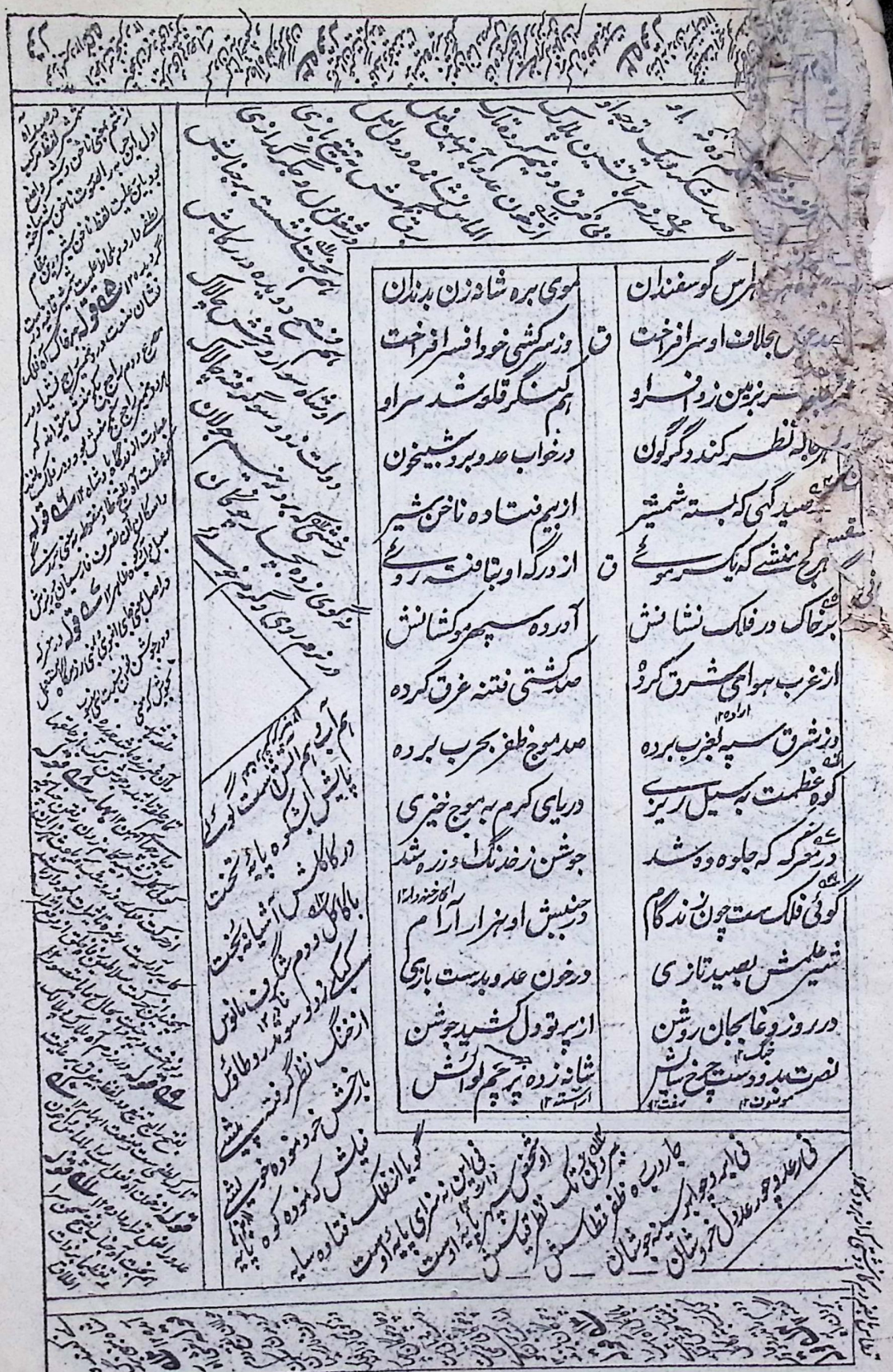

Digitized By eGangotri

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

در مستی خود بچیره دستی — از مغز زمانه بر [illegible]

تختست روان بچار پایه — بر کون و مکان فگنده [illegible]

فیلی که اگر بروز جنگش — شاهان شنوند بانگ زنگش

بنهند ز سر کلاه ناموس — چون ترسایان ببانگ ناقوس

بر فتنه گریش فتنه مفتون — هم شب بمصاف و هم شب [illegible]

شاهی که جلال بر جلالش — افزوده جمال بر جمالش

بنهاد قضا بکاخ اجلال — از راستیش ستون اقبال

دانا دل و دردمند پرور — دادار پرست و دادگستر

چون نکهت گل بعطر بیزی — چون باد صبا بصبح خیزی

بنهاده بفر نصرت و عون — رو بر در صبح و پشت بر کون

پیشانیش از فروغ مندی — صبح دو جهان بسر بلندی

یکدل ز پی جهان پناهی — درویشی او بپادشاهی

شاهان دگر بتاج شاهند — وز باد غرور کج کلاهند

نرگس که نهاد تاج بر سر — با خسرو گل نشد برابر

با فقر و فناش دولت و بخت — تارک بزمین و پای بر تخت

Digitized By eGangotri

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

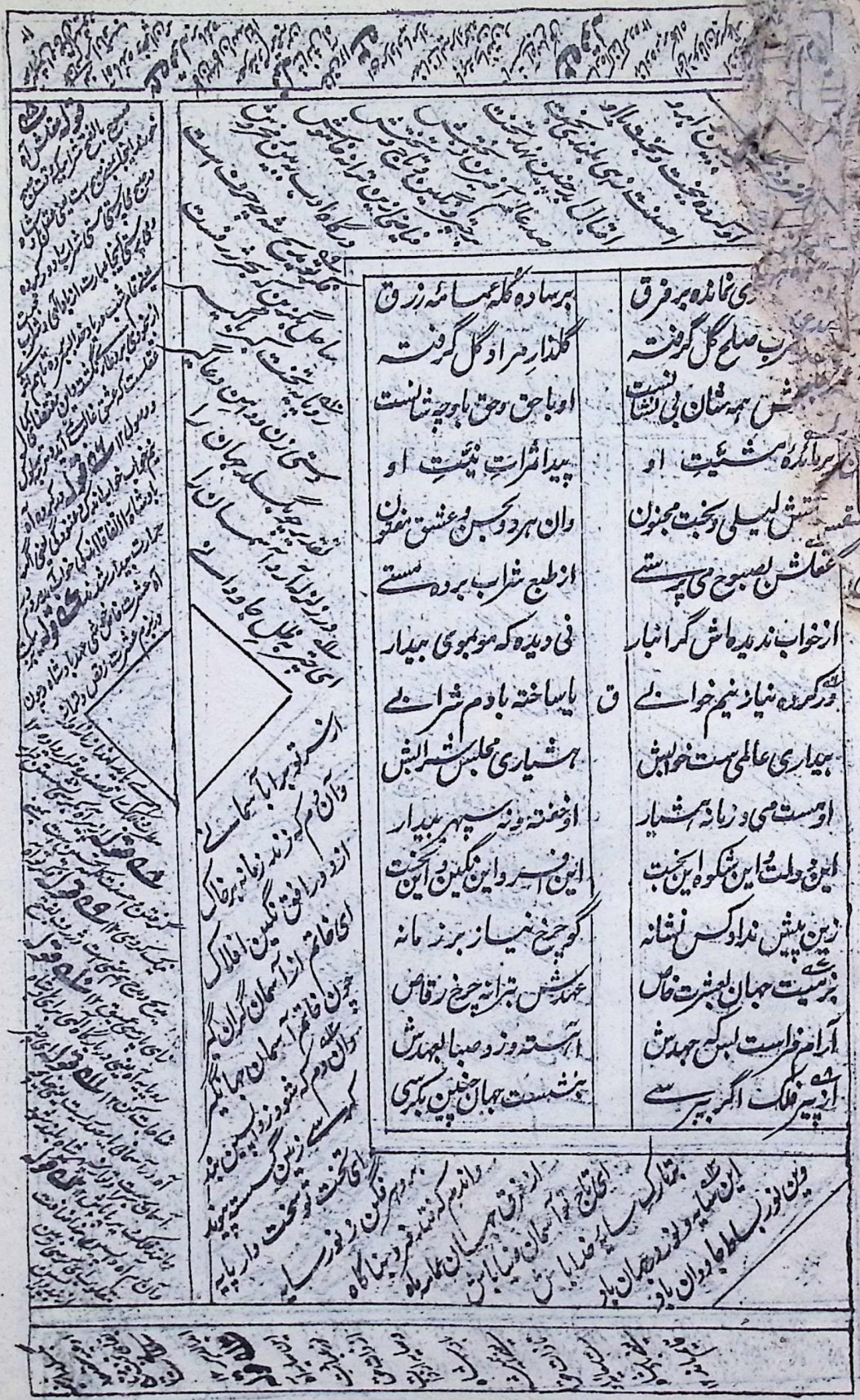

Digitized By eGangotri

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

تقریب ترتیب این افسانه افسون پرورد که حروف [illegible]
شب همدوش است و معانی آن با نسیم صبح هم آغوش [illegible]

رخشنده شبی چو آه شب خیز — پیمانه مه ز نور لب ریز
در راهبری چو دور بینان — در پرده دری چو مه جبینان
از جوش طرب زمانه سیراب — پا نغز نظر زمین ز مهتاب
ابروی افق گره گشاده — افلاک صلای نور داده
مه گشته بصد فروغ جاوید — آئینه رونمای خورشید
قرابه مه ز مهتاب — چون کوزه سیم و چاه سیماب
مهتاب بشغل خاک شوئی — زر داد برون ز خاک گوئی
انداخته ماه نطع سیمی — رفته ز زمین سیه گلیمی
می بیخت هوا طرب بر آفاق — می جست صبا چو نبض عشاق
فرخنده دمی خجسته حالی — در طبع زمانه اعتدالی
آسوده روان و مرغ و ماهی — چون دهر بعهد پادشاهی
من بر در صبحدم نشسته — مژگان بخط شعاع بسته

Digitized By eGangotri

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

Digitized By eGangotri

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

مهتاب بر انجمن فروزی — سیارهٔ بی سپند

دریای سریر سر نهادم — از سجده جلای چهره

پیوند زمینیان گسستم — نزدیک بآسمان نشستم

بر من که ز شوق کرد آهنگ — پیراهن ماهتاب شد تنگ

دل هودج و دیده بارگی بود — هر مو به تنم نظارگی بود

گفت ای چمنت ز شبنم ما — جادوگر آتشین دم ما

از دل شرری بدم در افگن — آتش به نی قلم در افگن

در دم بسخن فسون تازه — برکش رقمی بخون تازه

در هند ز عشق سرگذشتی است — جانرا بنواش بازگشتی است

آمد ز تو حرف عشق گفتن — دانی تو شرر بموی گفتن

زین نکته بدامن زمانه — بر بند طراز جاودانه

نو ساز فسانهٔ کهن را — عشق نل و خوبی دمن را

راز دل نیکوان نکوگوی — موئی شو نکته همچو موگوی

بنمای بنوک خامهٔ خویش — دیباچهٔ کارنامهٔ خویش

صد نغمه درو در سخن ریز — در ساغر نو می کهن ریز

Digitized By eGangotri

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

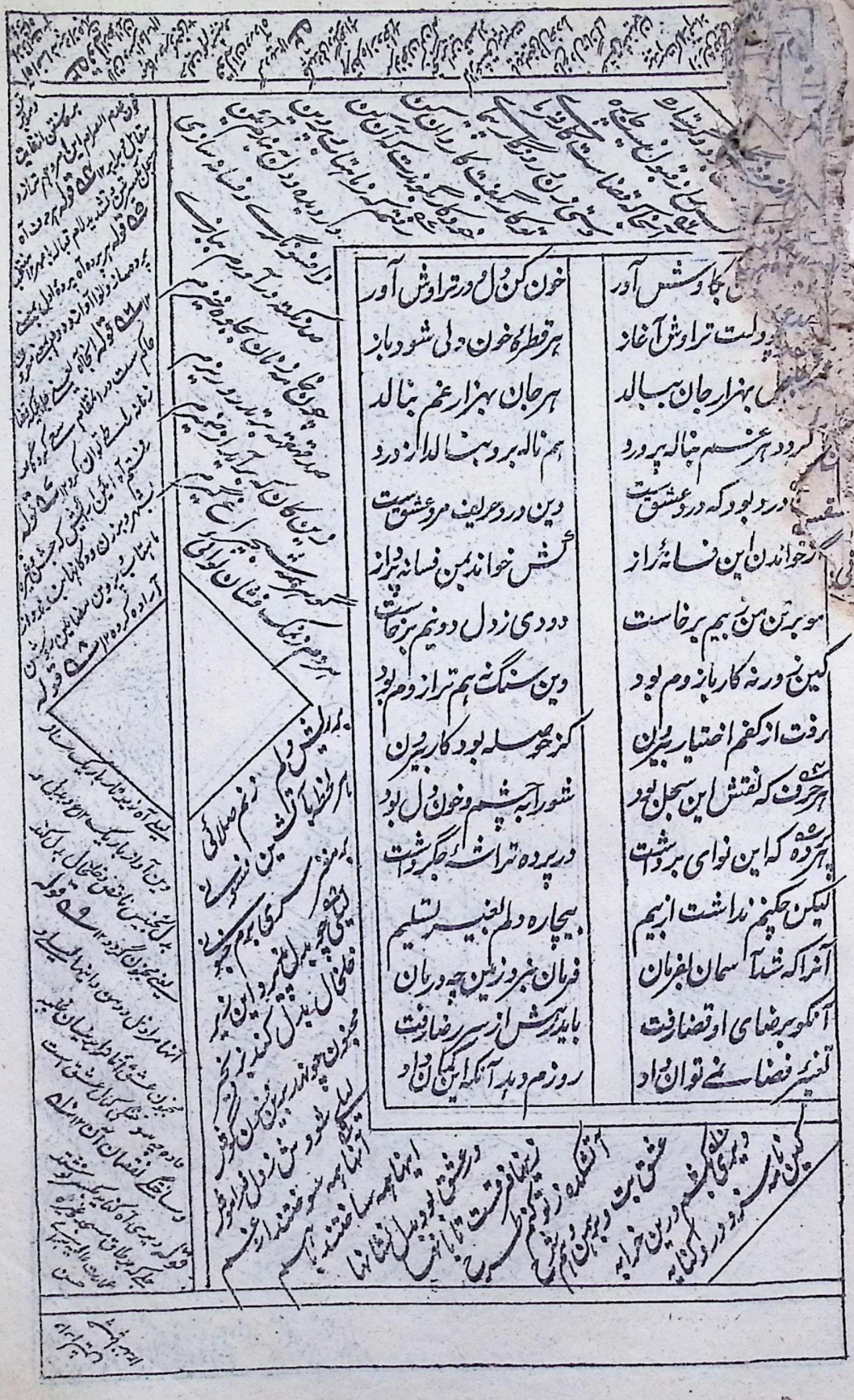

Digitized By eGangotri

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

زین خط فگنم برهمنانه — زنار بگردن

هر زخمه که بر زنم برین ساز — ناقوس فلک کنم

گیرم ز نوای هندی آهنگ — در پهلوی و دری زنم

شمعی که بود انیس سوزم — ز آتشکده فارس برفروزم

بر فارسیان ازین معانی — آتش ببرم بار مغانی

زین صندل نابسوده بر سنگ — پیشانی صبح را دهم رنگ

خاکستر دیر بینوایان — سرمایه برم بسرمه سایان

از عقل کشم نقاب آزرم — هنگامهٔ عاشقی کنم گرم

دل خون کنم و جگر گدازم — تا نکتهٔ عشق بر طرازم

از خانه تنور دل بکاوم — طوفان طوفان جگر تراوم

خیزد چو دلم بدر فشانی — دریا طلبم به میهمانی

کوهی بکنم بکلک سرباز — جوئی ببرم ز چشمهٔ راز

هر سبزه که پرورم برین خوی — از آتش دل بشویمش روی

هر لاله که کردمش ز خون لال — از دود جگر برو نهم خال

از ابر دو دیده گل ببارم — وز خون سیه بنفشه کارم

Digitized By eGangotri

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

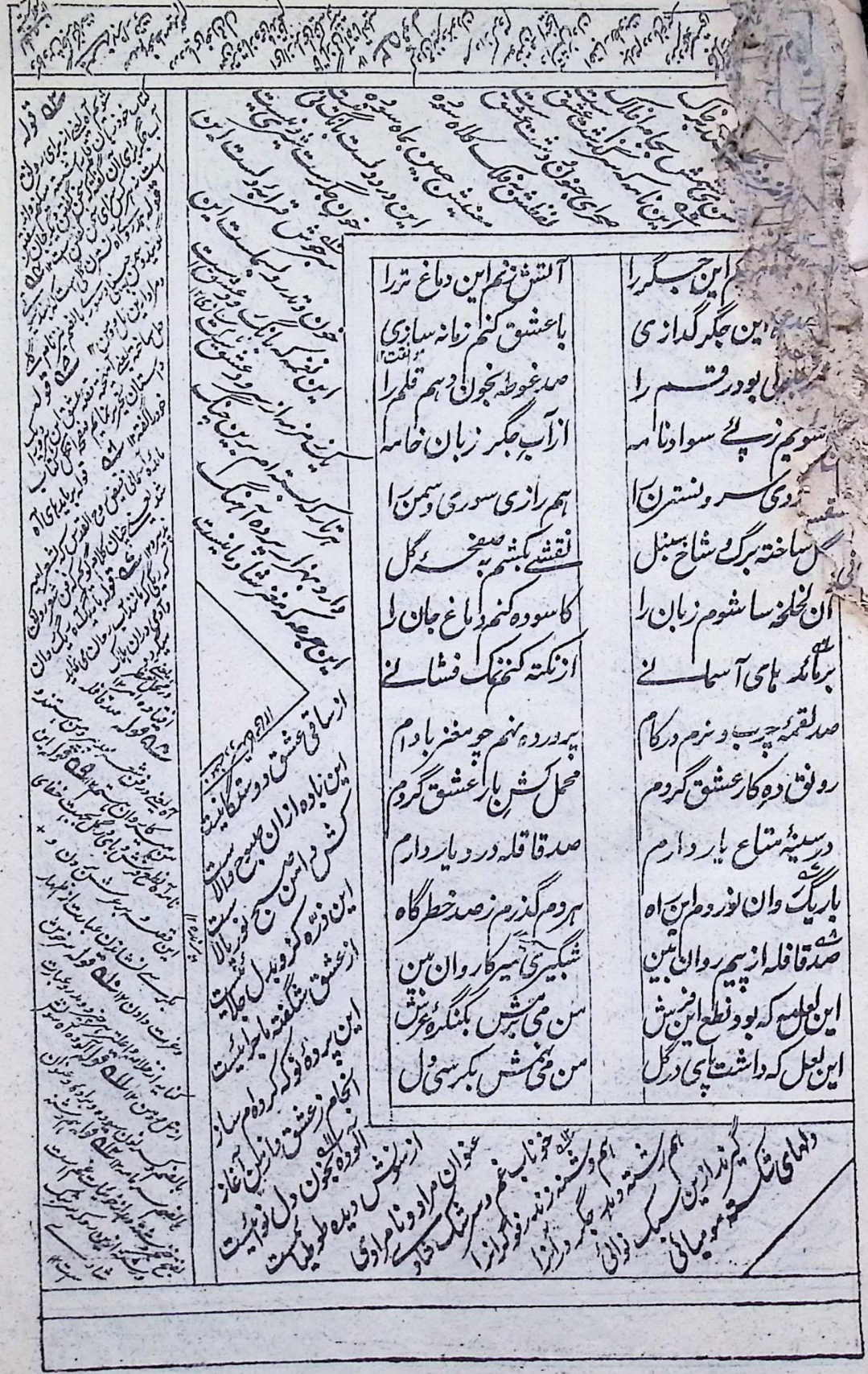

Digitized By eGangotri

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

هر گوش نتربد این نوا را | هر کوه بتا[illegible]
پس داشته ام بهر صدا پاس | کین نقش نمونه ام [illegible]
بس قافله رفت و بس در آئی | نشنید فلک چنین [illegible]
این دم نه سزاست کهتران را | وین رطل گران سبک سران را
این نشه از آن زیاده دارم | کز شکر هند باده [illegible]
چون جرعه فشان شوم بر ایام | احسنت بر آید از می و جام
این دل که ز ساقیان کتابست | دریا کشد و تنک سرابست
نقشیست بروز نامه مفتون | یک لیلی و صد هزار مجنون
بر بسته بپای مرغ خامه | دارم بخیال پنج نامه
بگرفته هوای آسمانی | مانده بمیان ز بس گرانی
دانم که کمست چرخ فرسای | پرواز کبوتران بر پای
گر پای به پیچدش بدامی | امید رساندنش ببامی
با جان گذرانده روزگاری | بر شاه کنم ز دل نثاری
زین هفت و رباط چار منزل | بندم بچمازه بیخ محمل
زان بس که برآرم از عماری | این پرده نشین پرده داری

Digitized By eGangotri

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

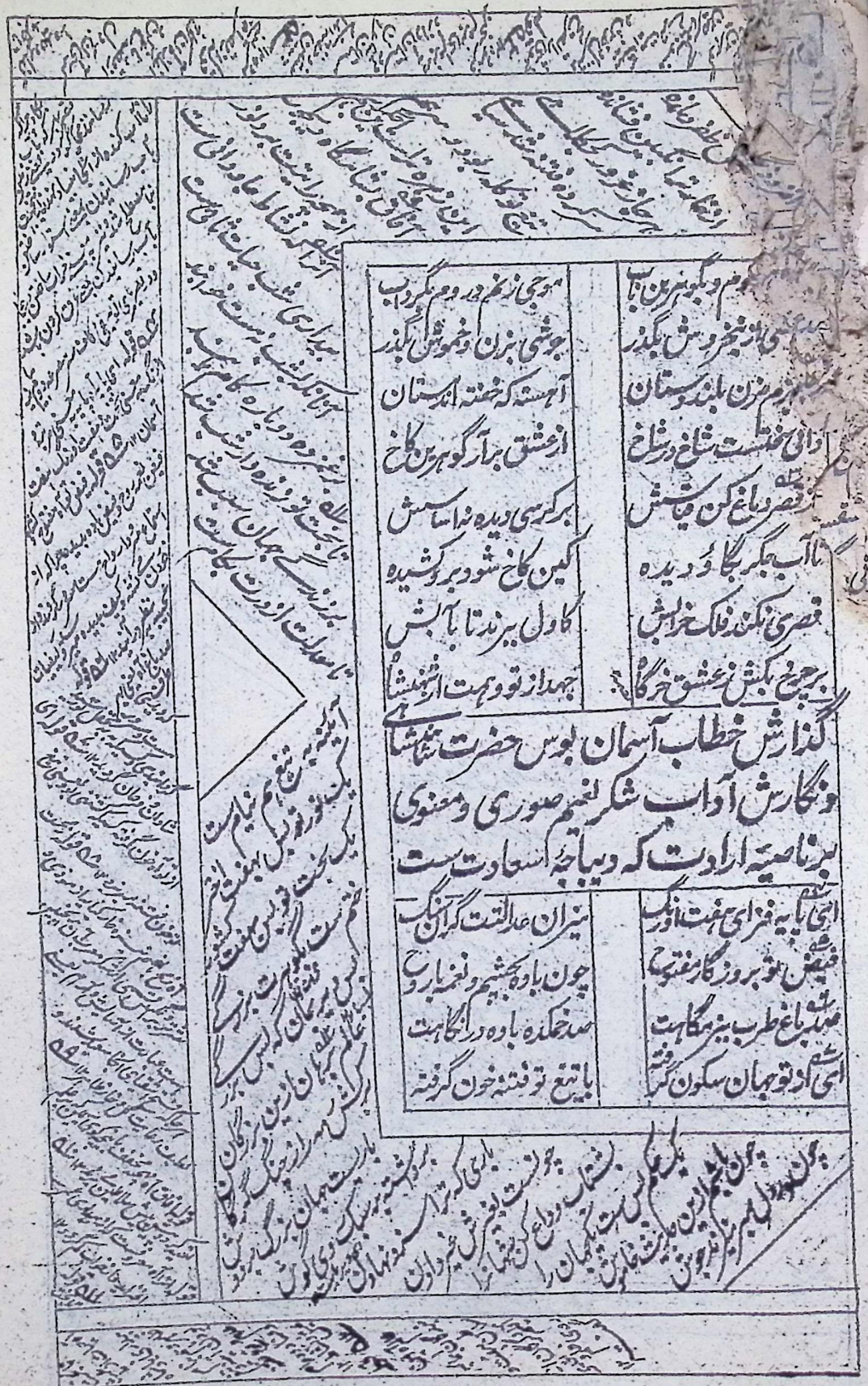

گذارش خطاب آسمان بوس حضرت شاهنشاهی
ونگارش آداب شکر نعیم صوری ومعنوی
بر ناصیه ارادت که دیباچه اسعادت ست

Digitized By eGangotri

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

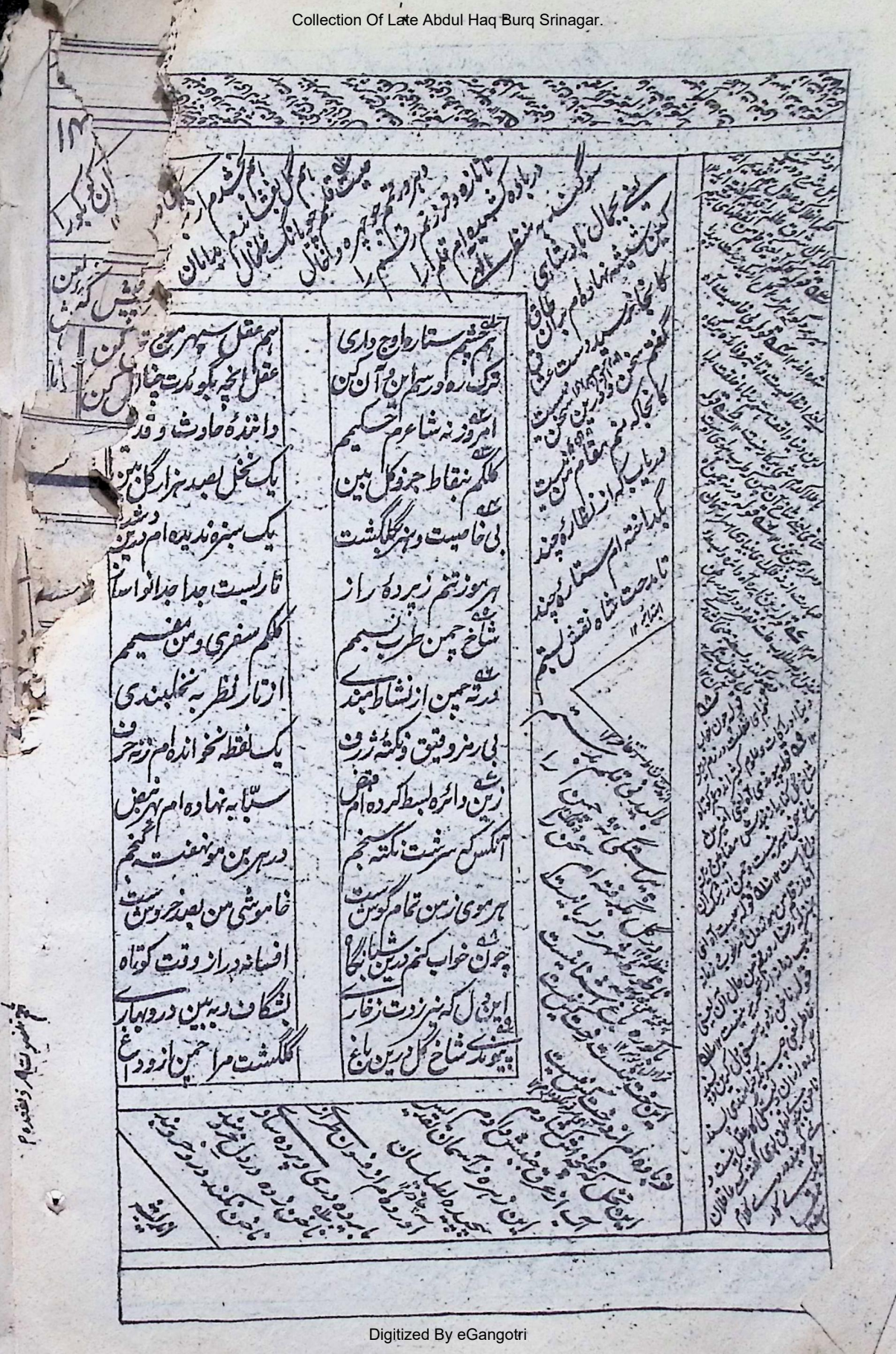

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

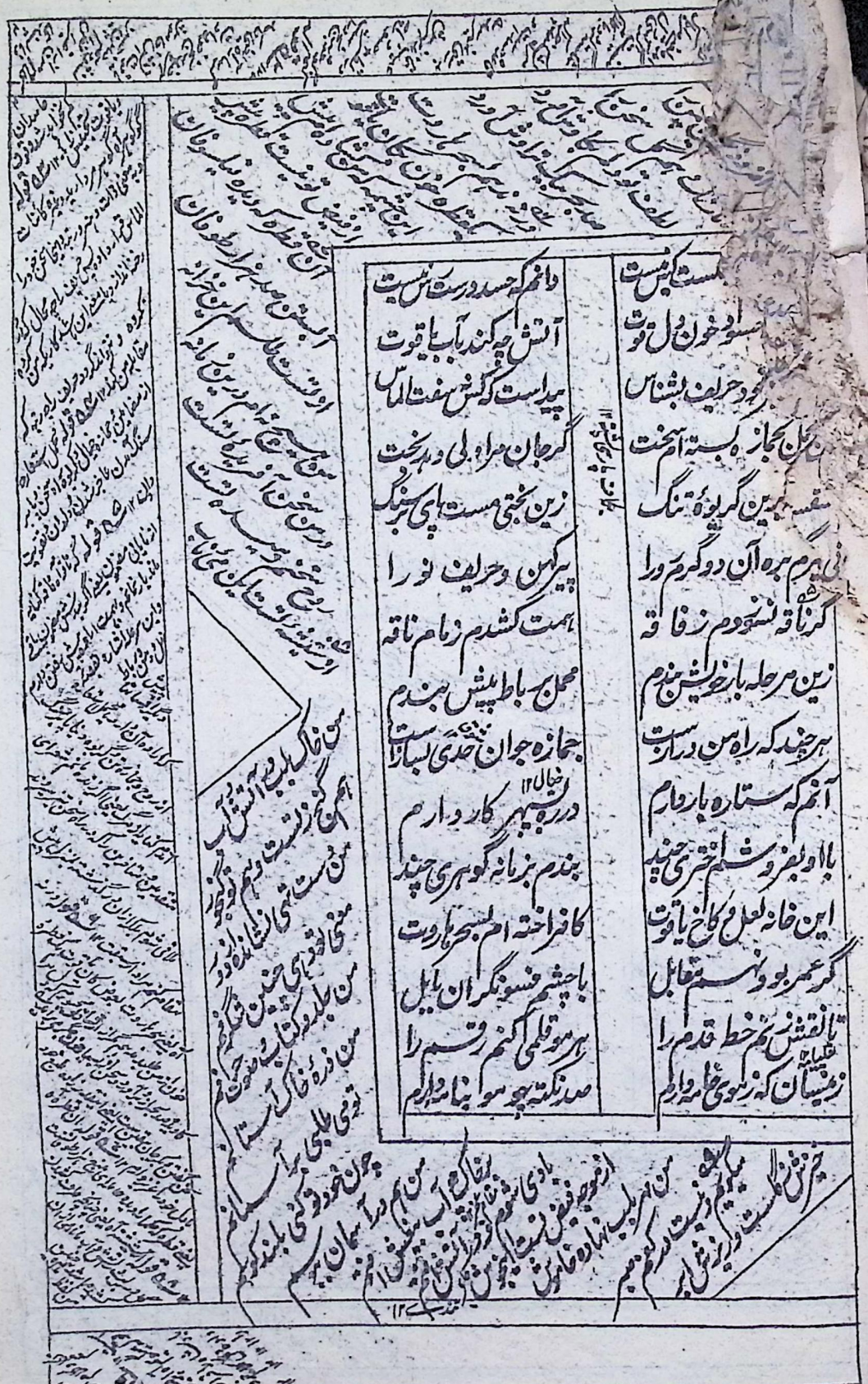

Digitized By eGangotri

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

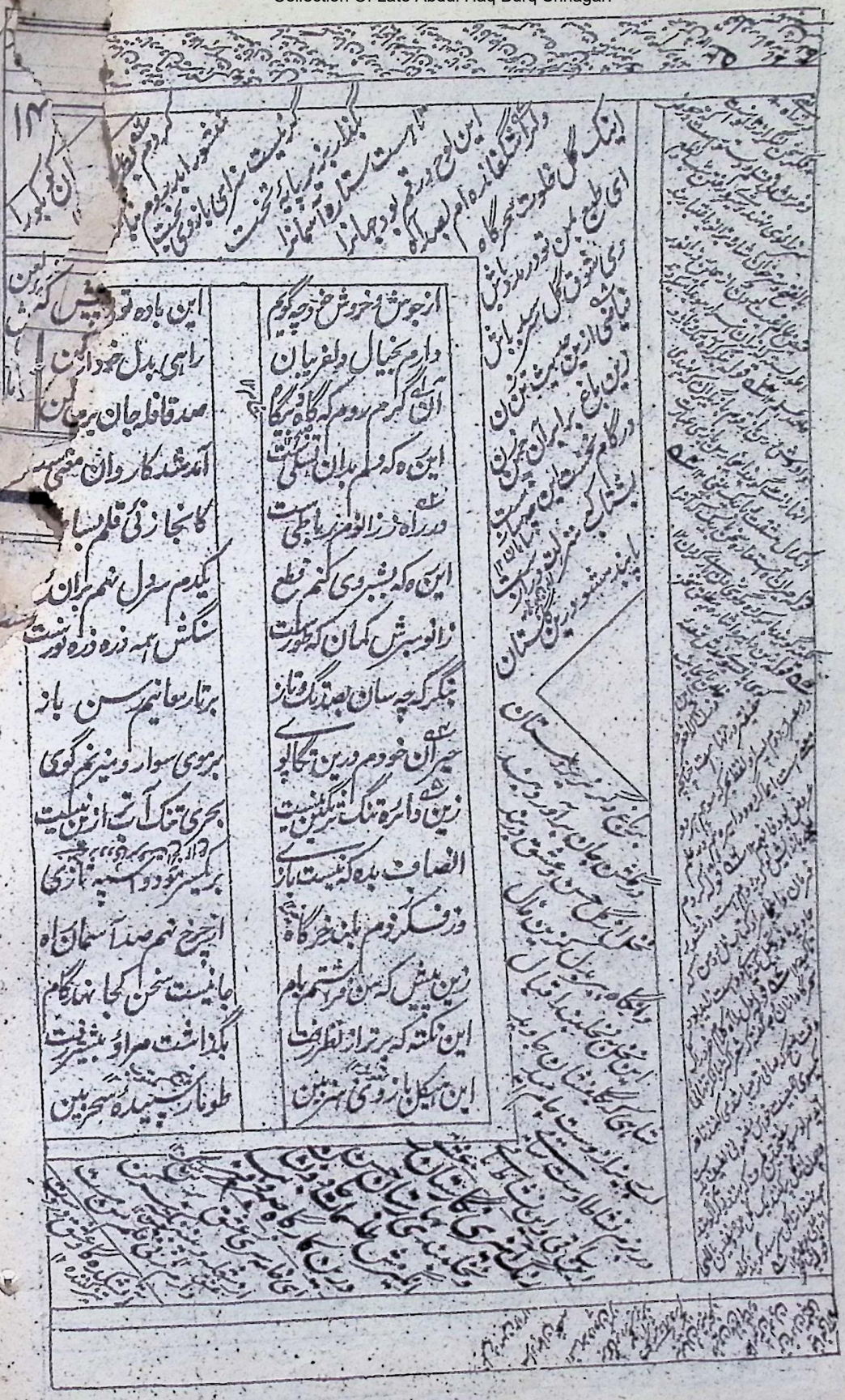

Digitized By eGangotri

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

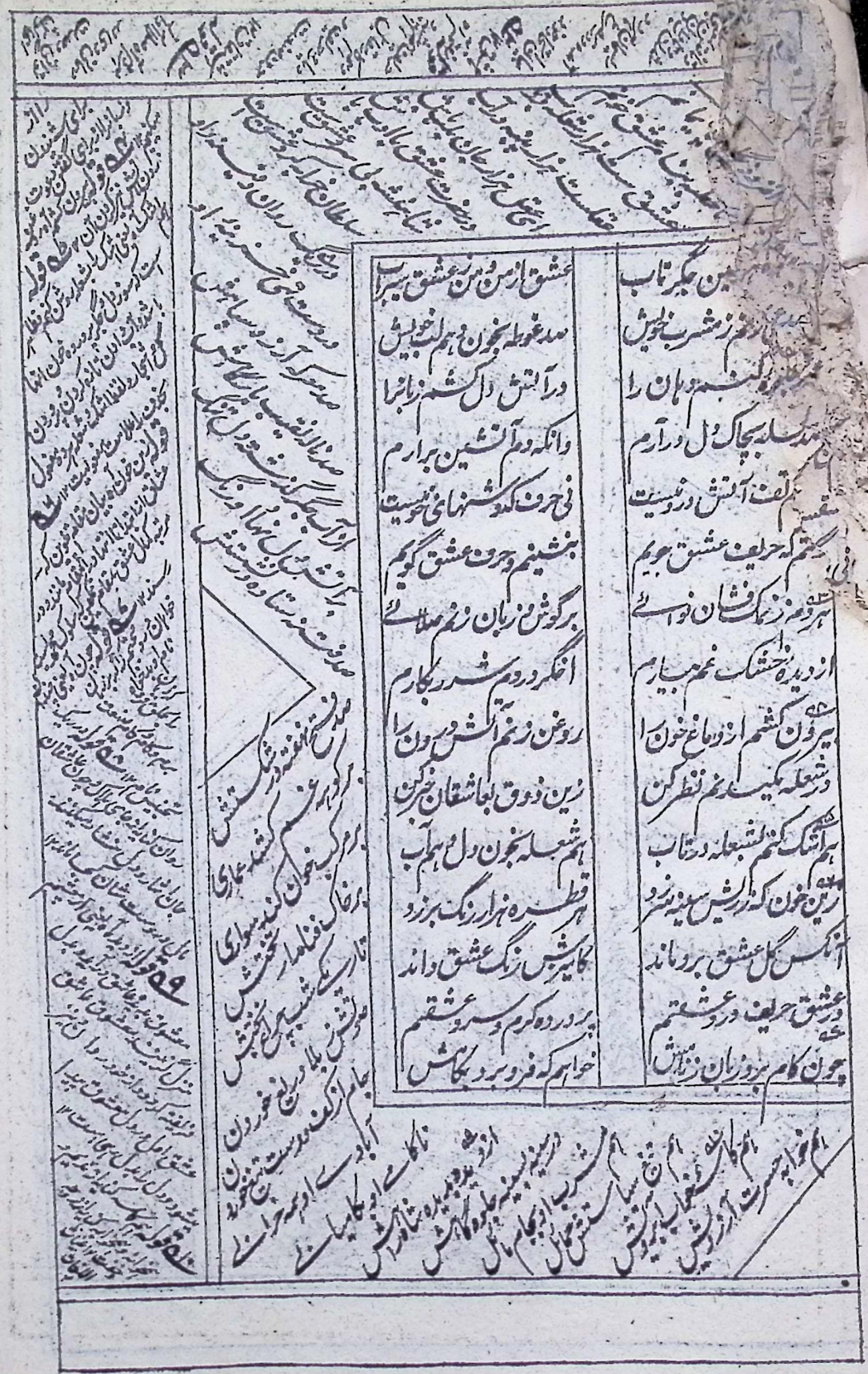

Digitized By eGangotri

Collection Of Late Abdul Haq Bura Srinagar

Digitized By eGangotri

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

[illegible] بروی محفل — آب جگرست و آتش دل

[illegible] شب عاشقان درازست — افسانهٔ عشق جانگدازست

[illegible] همه زهره است و پروین — آتش همه بسترست و بالین

[illegible] اسیران ز بلای عشق نالان — خون خورده ز نرگس غزالان

[illegible] عشق رسد بآتشین تاب — صد زهره آهنین کند تاب

[illegible] حسن آمد و پر جهان صلا زد — عشق آمد و صد در بلا زد

نی حسن فریب ناگهانی — نی عشق بلای آسمانی

تا صید کند دلی بناکام — از تار نگه بیافت صد دام

عشق ست سر سبو گشاده — معشوق پیاله حسن باده

آن هر دو ز شوق ناشکیبان — سر کرده برون ز یک گریبان

در گلشن این مهندسی کاخ — سر بر زده این دو گل ز یک شاخ

دل با دل و تن به تن بهم دوست — آمیخته چون دو مغز و یک پوست

این حسن بعشق شد گرفتار — چون باده بشیشه نغمه با تار

این شعله بهند گرم خیزست — اینجاست که آفتاب تیزست

عشق عرب و عجم شنیدم — از هند بگویم آنچه دیدم

[illegible]

وین ساعد آن کند حمائل
آگه که ناگهان بیکبار
از زخمه چرخ بگسلد تار
قانون طرب بماند از ساز
[illegible]
چاکی نفتد بروزگارش
کافسوس رفو کند بتارش
ناگاه ز گردش ستاره
عاشق بدل هزار پاره
گردد ز وصال یار نومید
بیند بمیان فراق جاوید
سر آید ازین حیات فانی
تلخ افتدش آب زندگانی
دل سوخته درد نه تابی
با دل جگری بصد خرابی

[illegible]

Digitized By eGangotri

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

خیزد ز دلش تف جگر سوز — گردد بدو دست آتش گه لعن
وان آتش شعله زن چو گلریز — از دامن خود چو گل کند ریز
سازد دل و جان آتشین را — آتشکده گل زمین را
جوشد چو خروش سینه رویان — خیزد چو شراره پای کوبان
آتش چو ز دود تیغش افتد — خود جلوه کنان در آتش افتد
سوزند بهم ز عشق سیراب — همچون دو فتیله خورده یکتاب
دریاب که حال عشق اینست — اینست کمال عشق اینست
گیرند بچشم روشنائی — خاکستر شان موتیائی
چون عشق علم کشد بعیوق — آتش زن عاشقست و معشوق
چون آتش عشق بر فروزند — پروانه و شمع هر دو سوزند
چون عشق بر آید آسمان بوس — معشوق بعاشقی زند کوس
چون جذبه عشق صادق افتد — معشوق سزد که عاشق افتد
جاهی که ز عشق جز ادب نیست — معشوقی عاشقان عجب نیست
یا هر چه ز آرزوست بد باش — یا عاشق آرزوی خود باش
در عشق بجز گداختن نیست — این سوختنست ساختن نیست

Digitized By eGangotri

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

[illegible] هزار عالم عشق — هندست و جهان جهان غم عشق

[illegible] فا خط جبین نیست — بی رنگ جگر گل زمین نیست

[illegible] همه ذره ذره مهرست — هر ذره چراغ نه سپهرست

[illegible] ان غمزه که از جنون سجل بست — در دشت عرب بریگ دل بست

[illegible] هم که نگار ارمنی جست — وان نیز که بی ستون کنی جست

هر یک بدرونه سوز خس داشت — تابی ز شرارهٔ هوس داشت

هندی صنمان آتشین خوی — آتش فگنان بهر بن موی

دل دزد پری وشان سرمست — در کاوش سینها سبکدست

زان غمزه که در خرام کرده — صد زلزله فتنه دام کرده

خونین نگهان کرشمه کوشان — هم خنجر و هم نمک فروشان

کو عقل که رو برو در آید — با صبر که در برابر آید

چون برق نگه بدل زند تاب — صد سینهٔ آتشین کند آب

سختست بدور روی زیبا — بر کف دل و انگهی شکیبا

هر گردش چشم دلربائی — بر گردش سر زند صلائی

هر جا نگهی ستارگی کرد — خون در جگر نظارگی کرد

[illegible]

در یاب که این جنون فسونست
باغ نظر و هزار شیوه
وین عشق جنون گلست و میوه
با عشق و جنون خرد بدل کن
در کاسه سرو و دیده حل کن
پیداست بعقل آهنین روی
دمساز عشق آتشین خوی
کس دشمن عشق چون خرد نیست
وین عشق بعقل نیز بد نیست
در بزم چو شیشه ست و خارا
در رزم سکندرست و دارا
چون عشق گشاد بازوی زور
بس عقل که کرده زنده در گور
گو عقل باوج عشق بشتاب
این باده کجا و کرم شب تاب

Digitized By eGangotri

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

این عشق که هست بیخود از خویش — نی شاه شناسد و نه درویش

آید چو بناتوان نازی — گنجشک پرد بشاهبازی

بس تخت نشین هفت خرگاه — کز گرد ستاره ریخت هر ماه

چون شعله حسن و زردش بخت — خاکستر دیر عشق شد تخت

حسن از دو جهان گسسته پیوند — واندر رگ ریشهات مژه بند

خورشید بصبح جاودان فاش — تو عاشق شام همچو خفاش

از می تو دهی نظاره را رنگ — بر شیشه ساقیان مزن سنگ

با حسن مکن دراز دستی — هشیار نشین بوقت مستی

راهیست بهر قدم نظرگاه — پای مژه لغزد اندرین راه

چون چشم هوس کنی نظر دوز — از هر مژه راستی بیاموز

میناست ز راستی لبالب — واندر کجیش تهیست قالب

بامیست بصد بلند دستی — هان پای نلغزدت ز مستی

این آب نبود آتش انگیز — از باد هوس تو کردیش تیز

مائی و منی درو نگنجد — جز خاک درین سبو نگنجد

گر یکسر موئی از خود آگاه — هشدار که اژدهاست در راه

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

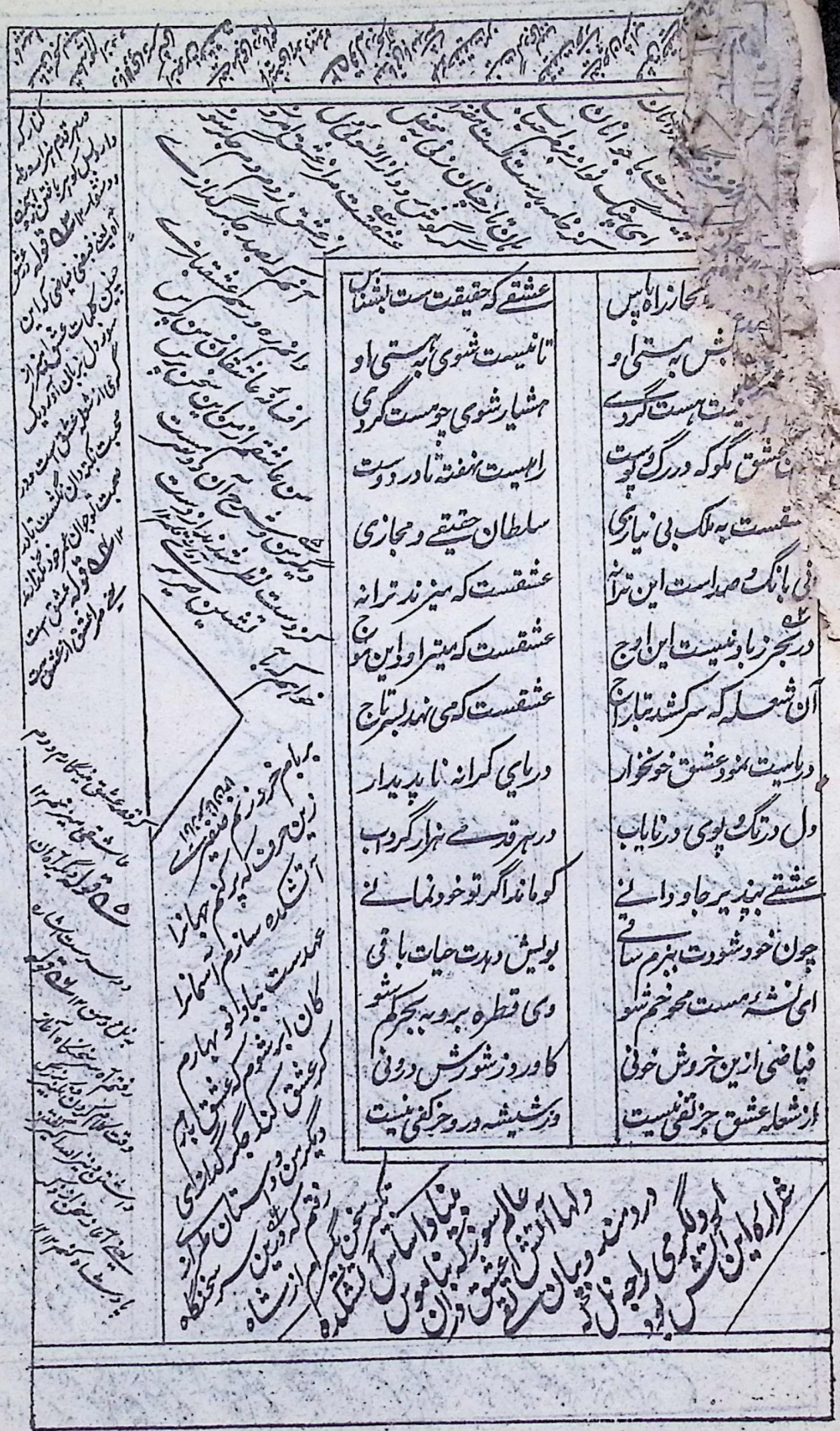

[illegible] بحار زراه پاس — عشقی که حقیقت ست بشناس

[illegible] بش به هستی او — تا نیست شوی به هستی او

[illegible] ست هست گردی — هشیار شوی چو مست گردی

[illegible] عشق مگو که در رگ و پوست — راهیست نهفته تا در دوست

[illegible] عشقست به ملک بی نیازی — سلطان حقیقی و مجازی

[illegible] نی بانگ و صداست این ترانه — عشقست که میزند ترانه

در بحر ز باد نیست این اوج — عشقست که میتراود این موج

آن شعله که سر کشد بتاراج — عشقست که می نهد بسر تاج

دریاست نمود عشق خونخوار — دریای کرانه ناپدیدار

دل در تگ و پوی در نایاب — در هر قدمی هزار گرداب

عشقی بپذیر جاودانی — کو ماند اگر تو خود نمانی

چون خود شودت ببزم ساقی — بویش دهدت حیات باقی

ای نشئه مست محو خم شو — وی قطره برو به بحر کم شو

فیاضی ازین خروش خونی — کاورد ز شورش درونی

از شعله عشق جز تفی نیست — وز شیشه درو جز کفی نیست

Digitized By eGangotri

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

Digitized By eGangotri

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

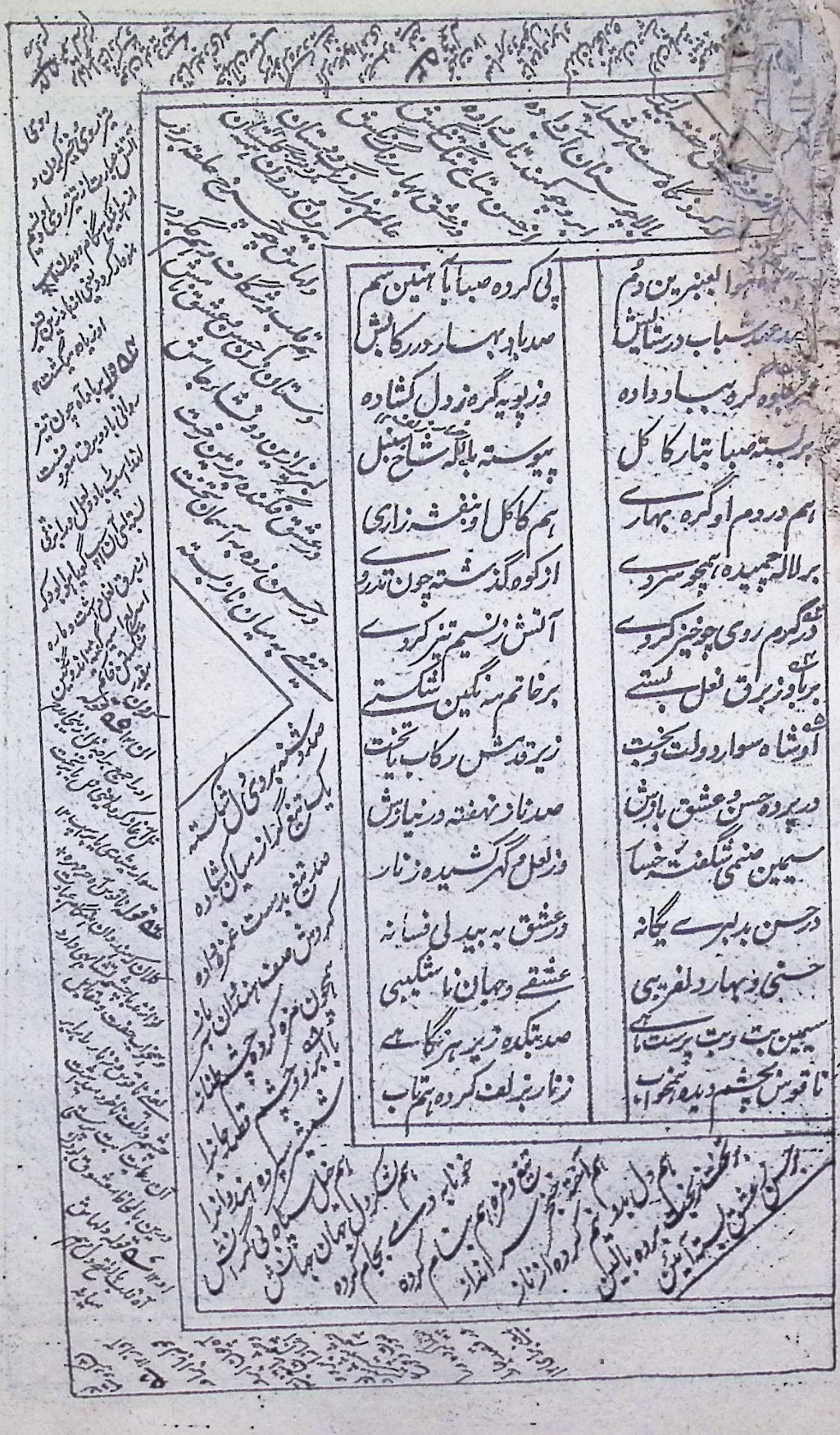

Digitized By eGangotri

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

آن صبح که با نشاط دمساز — از غنچه برآمد آن گل ناز
کردند ستاره زیب مهدش — بستند نگار مه به عهدش
از پرورش مه و ستاره — گل کرد بهر رخش نظاره
بالید چمن چمن نهالش — بگرفت جهان جهان جمالش
شد صنع ازل چنانچه دانی — اورنگ نگاه کامرانی
گردید بدست برد کامش — نه قرعه آسمان بنامش
در صبح بهار نوجوانی — شد بهره بختش ارغوانی
بر خواهش مهره نشاطش — منصور نشست در بساطش
مستانه بخوش خرامی بخت — نعلین بپای کرده از تخت
اختر به سپهر دوش بر دوش — شاهی بجوانیش هم آغوش
حکمش ز تگ نظر روان تر — طالع ز جوانیش جوان تر
بر افسر او گل جوانی — بگرفت جهان بگلستانی
شاداب ببخت کامگاری — سرمست بجام هوشیاری
شاهی جوانی اندو مستیست — کآتش فگن سریر هستیست
خوش آنکه باین فراخ دستی — هشیار بود درین دو مستی

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

Digitized By eGangotri

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

باشند بہ ہفت پردہ تنگ
آگاہ ز نغمای نہ چندانش کہ
بس ابر بلا بصد تگاپوی
آرد بزمین ز آسمان سے
پوینده ہنوز در فتنہ در راہ
کاگاہ شود درو نہ ناگاہ
انگیخت مشعبد زمانہ
نقشے عجب از طلسم خانہ
ناگاہ غمی بہم بر آمد
تاریک شبی ز در در آمد
نی غم کہ محیط عمر کاہے
نی شب کہ جہان جہان سیاہے
میکرد بہ فتنہ گاہ مستی
چون زلف بتان دراز دستی
آشفتہ کہ ز داغ لوتسیہ بود
عالم چو کلف بجرم مہ بود
نل داشت درو نہ جگر تاب
چشمش چو ستارہ بود بیخواب
ناگہ گل بخت نارس افتاد
در دیدۂ خواب او خس افتاد
گردش ز رہ ملال بر خاست
در خانۂ دل خیال بر خاست
در یافت بچشم خود غباری
در سینہ نہفتہ خار خاری
اگہ نہ کہ گرد دامن کیست
دین غنچہ ز خار گلشن کیست
در جیب گلش کہ این خسک رخت
وز زخم دلش کہ این نمک ریخت
آتش کہ بہ سقف خانہ در زد
دین فتنہ ز دامن کہ سر زد

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

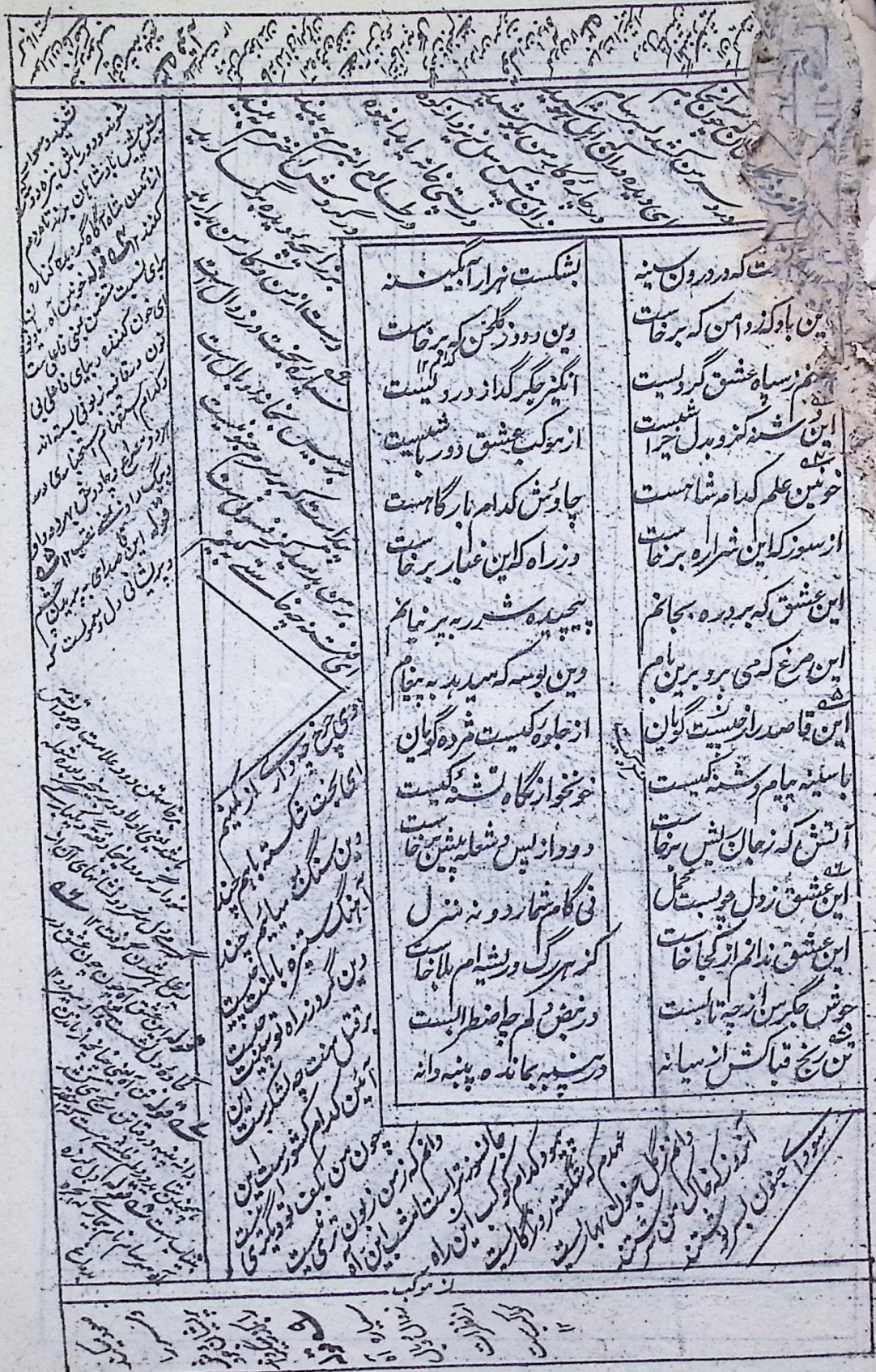

Digitized By eGangotri

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

بس گل شگفت روزگارم | کاین شعله دمید [illegible] لعین
عمریست ز بخت خوشه چینم | کاین فتنه شگفت [illegible]
امسال که بخت در ستیزست | دوران فلک چو فتنه [illegible]
ای کوکب بخت سوختم وای | بر آبله جگر ببخشای
از گریه بناله آب میداد | وز ناله بشعله تاب میداد
با خواب اجل فسانه میگفت | از مرگ بجان نشانه میگفت
آنرا که شد این فسانه در گوش | شد خواب ز دیده اش فراموش
خون کرد درونهای افگار | بی تابی مرغ نو گرفتار

تدبیر وزیر در شناخت نبض بیمار عشق و افسانه پردازی ندیمان نکته سنج و شرح حسن دمن که آشوب چشم و ستاره و آسیب دل زمانه بود

خونین رقمان نقش تقدیر | کردند بنوک شعله تحریر
کز بس که نل یگانه آشفت | ز آشفتن او زمانه آشفت
طوفان بلا بجوش برخاست | کز عقل و جنون خروش برخاست
دستور که راستین عمل بود | دیباچه حل و عقد نل بود

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

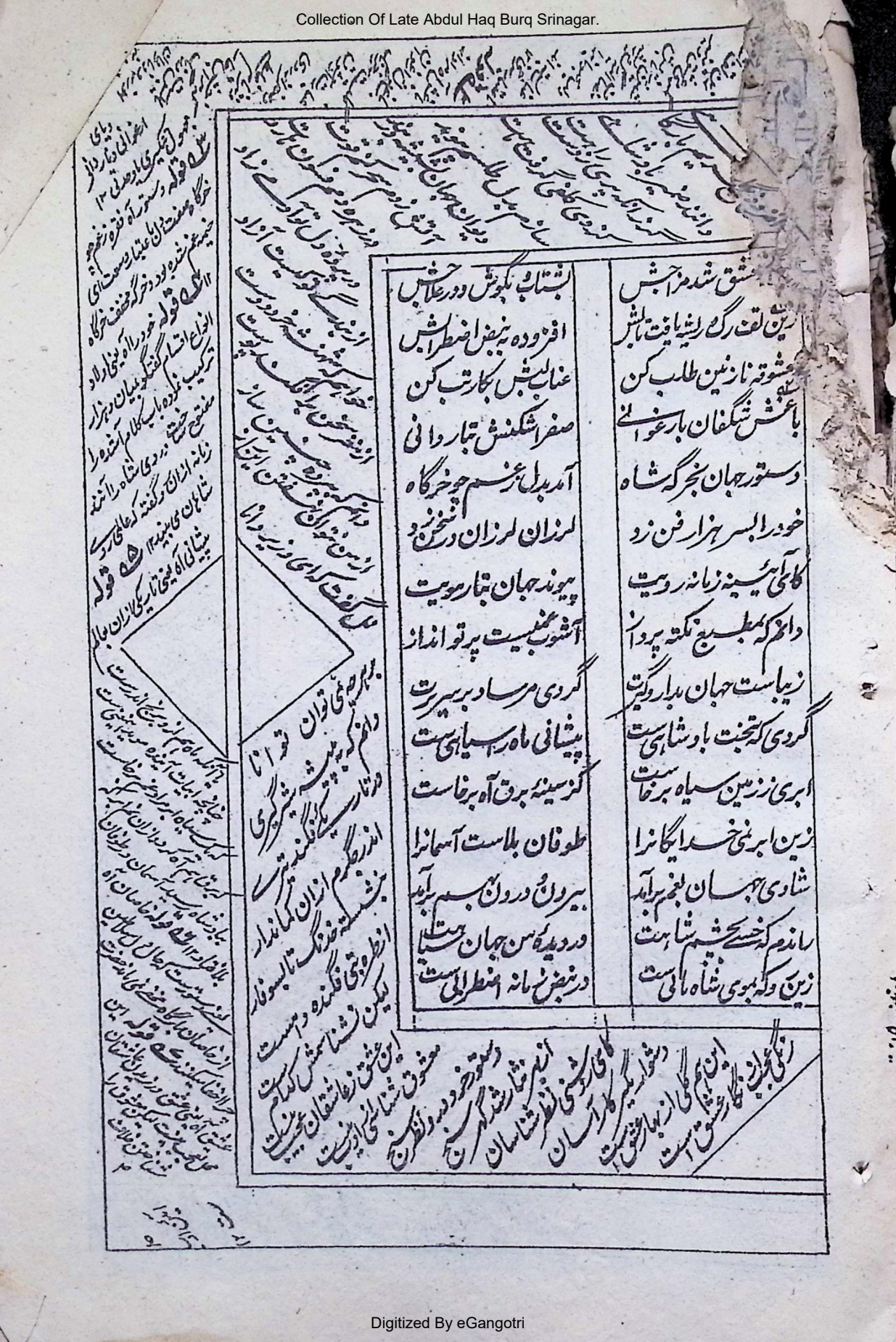

Digitized By eGangotri

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

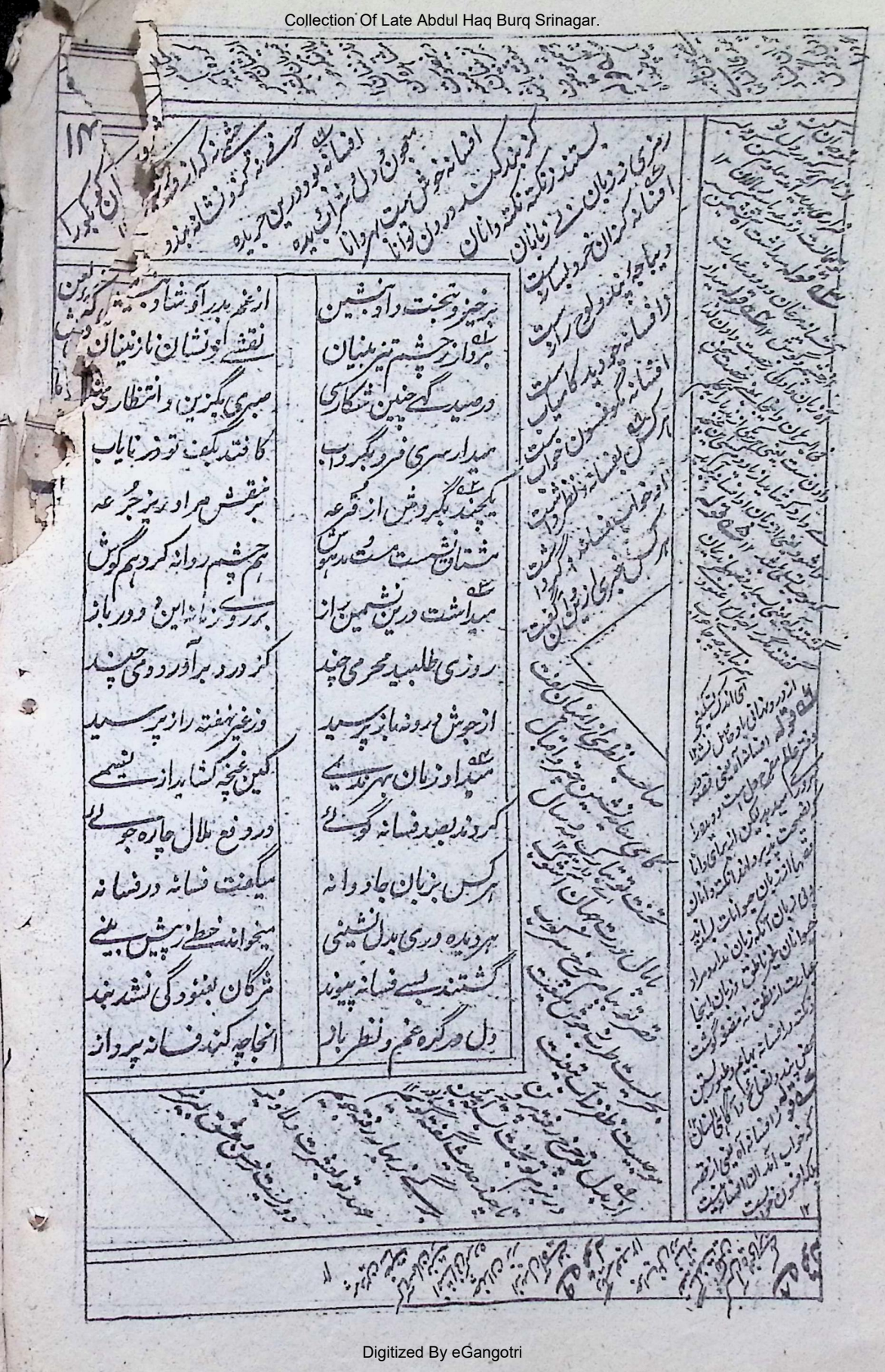

Digitized By eGangotri

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

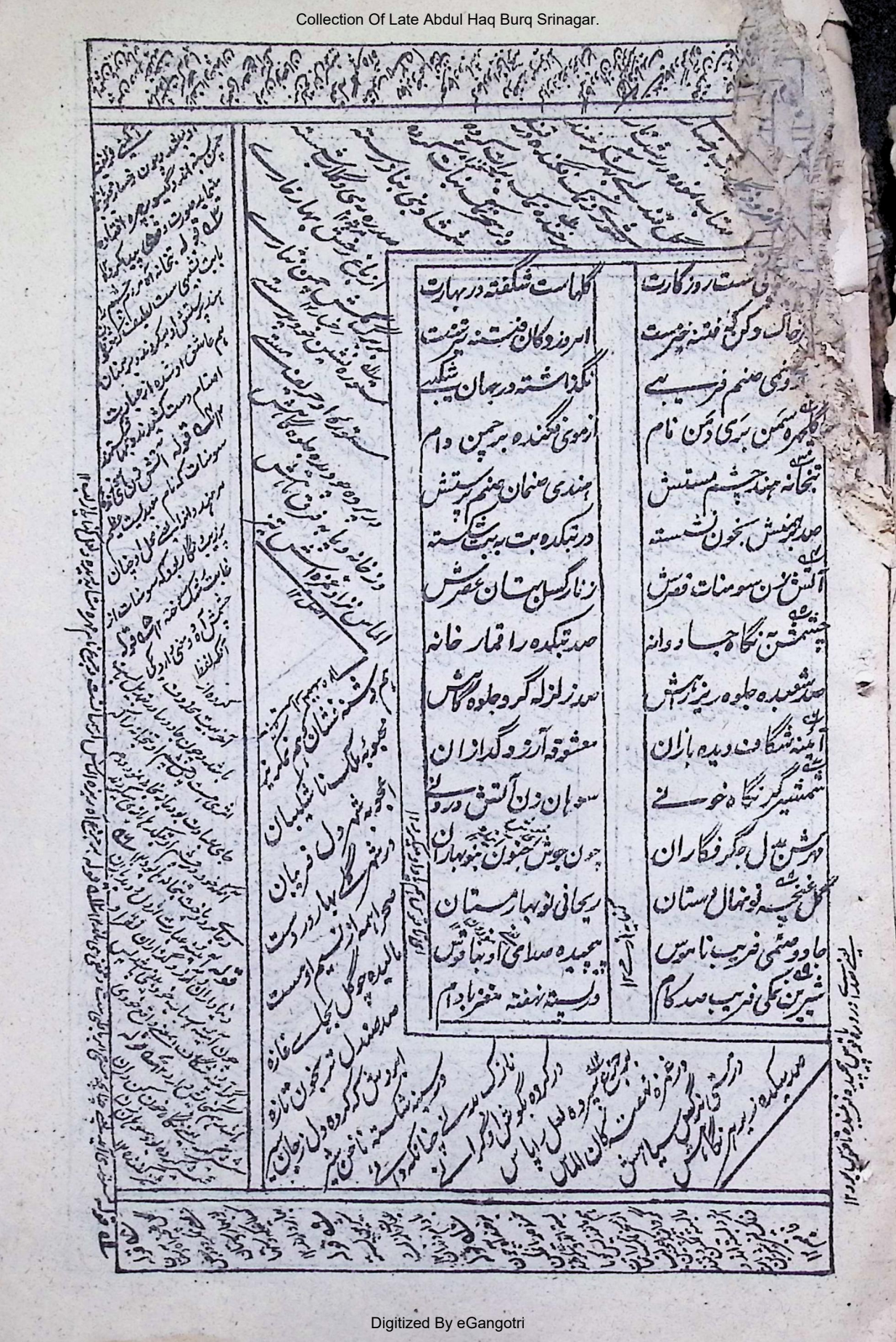

Digitized By eGangotri

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

در فتنه فسون و بهر هوشش — پیچیده صدای او بهر گوش
رعنا قد او بجا نه زیبی — گلدسته بدست دلفریبی
گیسوش بدامن جگر سای — پیچیده هزار فتنه در پای
چشمش که جهان خراب کرده — در چشم غزاله خواب کرده
شاهنشه غمزه فوج در فوج — طوفان کرشمه موج در موج
هم سلسله پیچ و تاب مویش — هم صاعقه ریز برق رویش
پیچیده بجعد عنبر بن تار — در هر خم مو هزار زنار
آهوی چو رشته فسونی — زنجیر بگردن جنونی
وان طره پران عذار مهوش — مویین دامی بدست آبش
آن راکه بزخم غمزه دل سوخت — زابریشم طره زخم دل دوخت
چشمش که چو فتنه کست خفته — صد دشنه در آستین نهفته
رویش ز غرور حسن و مستی — آئینه بدست خود پرستی
زان رخ که بشعله تاب داده — آتشکده سر بآب داده
صاحب نظران در آرزویش — بالغزمه و ستاره رویش
زان چهره که شعله قام کرده — آتشکده شعله وام کرده

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

فاخته در هوای سرو لیست | کبکی بگذارش از تذرو لیست
یاد گلی میش بجام است | نامش نبرد که آن کدام است
هستند قبیله و تبارش | حیرت زدگان کار و بارش

شنیدن حسن و من و شیفتهٔ دل و نگران چشم شدن و زردی چهره و سرخی اشک و آه سرد از دل نل برآمدن

دانا که حکایت از و من کرد | نل را نگران این سخن کرد
برخاست ز نل خروش خونی | با صد نگرانی درونی
بشکست هزار شیشه بر هوش | یا رفته هزار پایه در گوش
بیچاره ره علاج تب یافت | بیماری خویش را سبب یافت
دانست خلش ز چیست در دل | وین نوک خدنگ کیست در دل
خنجر که نهفت در میانه | پیکان که شکست بر نشانه
تیری که چنین خلد ببازی | مژگان که دراز و این درازی
از چشم که این فریب و مستی است | وز زلف که این درازدستی است
افسون که میدهد چنین نور | جادوی که میرود چنین نور

Digitized By eGangotri

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar

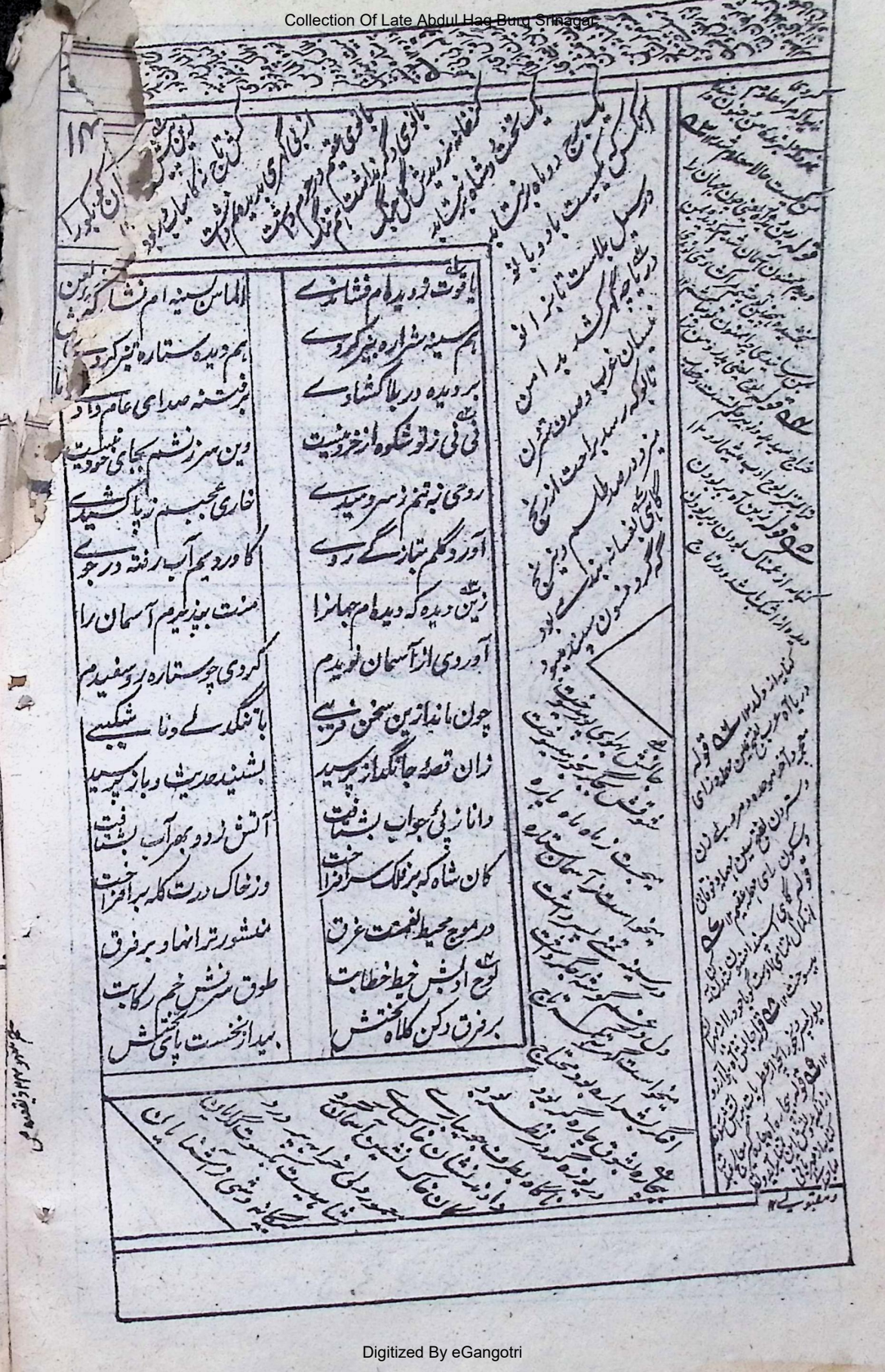

Digitized By eGangotri

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

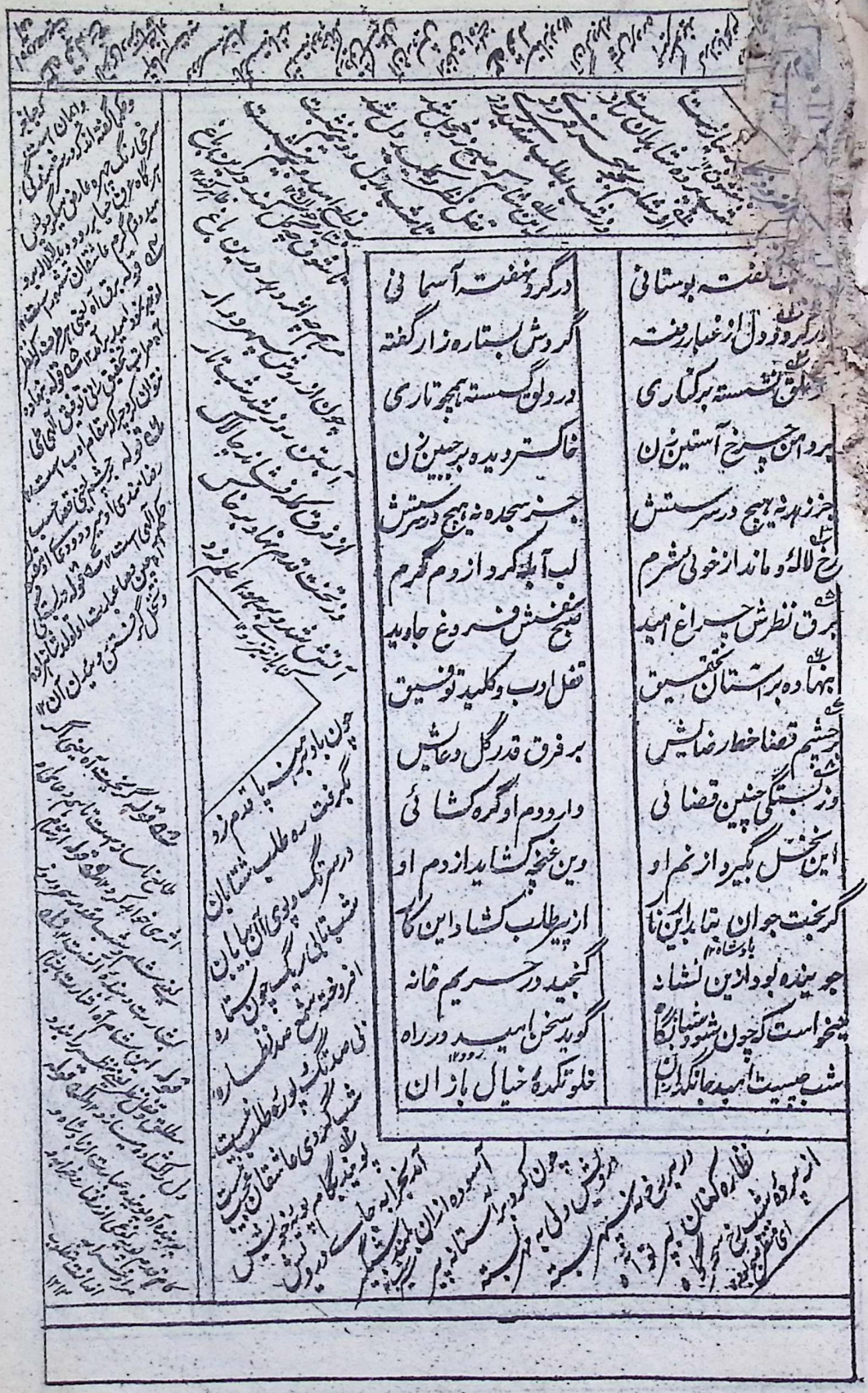

Digitized By eGangotri

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

آویخته دل ز تار خورشید — آگاه ز شبروان امید

ناگه چو سحر دم صبا زد — وز کلبه صلای مرحبا زد

کای بخت ز شیروی برون آی — تا چند برون درون درون آی

بشتافت حریف گرم در پیش — لبیک زنان ببانگ درویش

دریافت گلی نیاز در دست — بر گوشهٔ نطع خاک بنشست

درویش تنی بموی در بند — با رشتهٔ خرقه کرده پیوند

چون رشته سری ز خرقه بر کرد — زینسان سر رشته در گهر کرد

کای خاک نشین سپهر بینش — نیسان بهار آفرینش

گر گوش رضا فراهی بینش — پندیست بشاه نزل درویش

چون آمده بروزگاری — از پند فشانمت نثاری

از باغ خرد که کرد مستت — گلدستهٔ نو دهم بدستت

وانگاه کشود لب باید رز — انگیخت سخن بدلنشین طرز

کای بخت تو قبله گاه آفاق — اقبال بر افسرت ز عشاق

دانم بشکوهت آدمی نیست — در دانش و بینشت کمی نیست

دانی که ز قدرت الهی — ظلیست بزرگ پادشاهی

Digitized By eGangotri

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

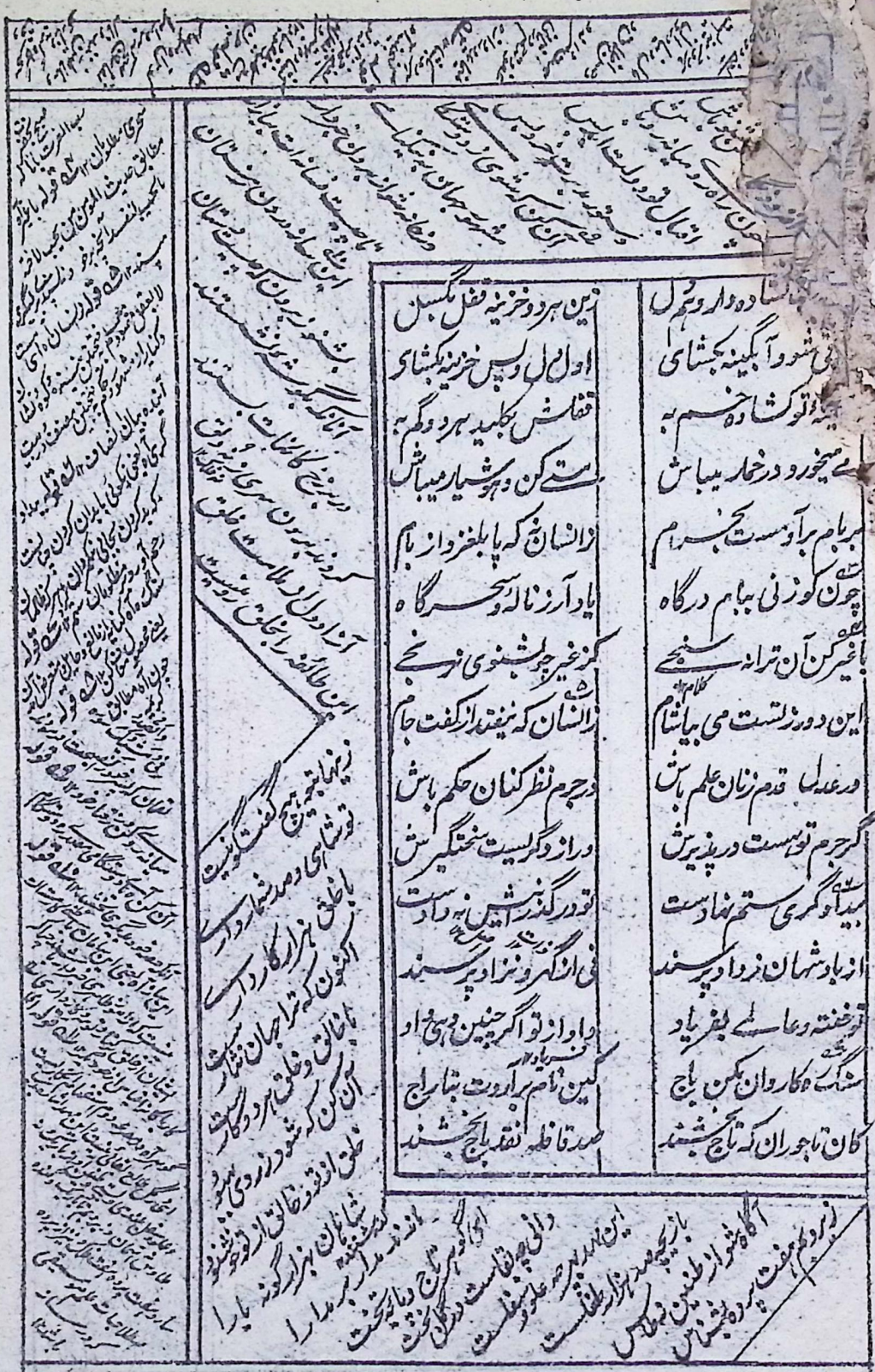

Digitized By eGangotri

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar

خلقی ست بر شتر گرفتار — سر رشته بدست تست خر لعین

از سخت دلیست در رهت سنگ — وز تنگی چشم خانه ات تنگ

ایام باین همه درازی — تنگست تو تنگ تر چه [illegible]

هست از نظر بلند دستت — تنگی و کشادگی بدستت

خواهی بجهان نه سخت میری — مخراش جهان بسخت گیری

آن ساز نما که چون زنی کوس — خیزد ز جهان نفیر افسوس

بر نطع ادب نشین و بگذر — این مهره گل بچین و بگذر

پیرایه سند سکون باش — در خانه عافیت ستون باش

صد شمع به پیش یاد میدار — وز روز پسین بیاد میدار

یک چند ادب طراز دیرین — انگیخت حدیث تلخ و شیرین

آمیخت در آن شب تب و تاب — اهلیلج تلخ را بجلاب

وانگه بنظر نواخت او را — بشگفت شگفته ساخت او را

هم جوی بلاله زارش آورد — هم آب بروی کارش آورد

پس ساده ز رنگ و بوی آسیب — با او دو ترنج داد و یک سیب

این تحفه بیادگار برگیر — سرمایه صد بهار برگیر

Digitized By eGangotri

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar

Digitized By eGangotri

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

نظارگیان بزم لقا کو بکو را
گشتند چراغهای تدبیر

خونابه چکانی ناسور سینه
هم بر سر حرف پیش رفتم

دریای سخن بهر کران موج
هر چند ز دست خویش رفتم

سرسبز و سبز بند درین اوج
نل از کاوش نشتر درد

وار الماس سوده خیال
مرهم کافوری ساختن

دانا که نشان پاستان داد
زین گونه طراز داستان داد

کاورنگ نشین نل بلا سنج

نظارهٔ شمع انجمن کرد
فالی زد و نام او دمن کرد

امروز بجلوه چون تذروست
نوخاسته و لغریب سروست

زان صبر گداز فتنهٔ دهر
برخاسته فتنه بهر شهر

افسانهٔ عشق او بهر سوی
دیوانهٔ حسن او بهر کوی

برخاسته آتشین بهاری
پیراسته نازنین نگاری

در آرزویش نشسته شاهان
جان بر کف دست و وصل خواهان

ای آنکه دو دیده باز داری
با خود ز نظاره راز داری

دریاب که دیده را نظرهاست
در هر نظری نهان اثرهاست

این راز نهفته یافت نتوان
وین رمز درون شگاف نتوان

خوش وقت حریف دیده فرسای
بر تارک آسمان زده پای

از همت او دو کون نیمی
صد اطلس چرخ در گلیمی

یک گام اگر نهی ز خود پیش
ملکی ست فراخ دلق درویش

هر رقعه ازو نشان والا
هر بخیه حساب ملک بالا

خواهم سحری شوی خرامان
از جیب گرفته تا بدامان

یک پردهٔ دل اگر شود فتح
بینی که چه تنگناست این سطح

Digitized By eGangotri

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

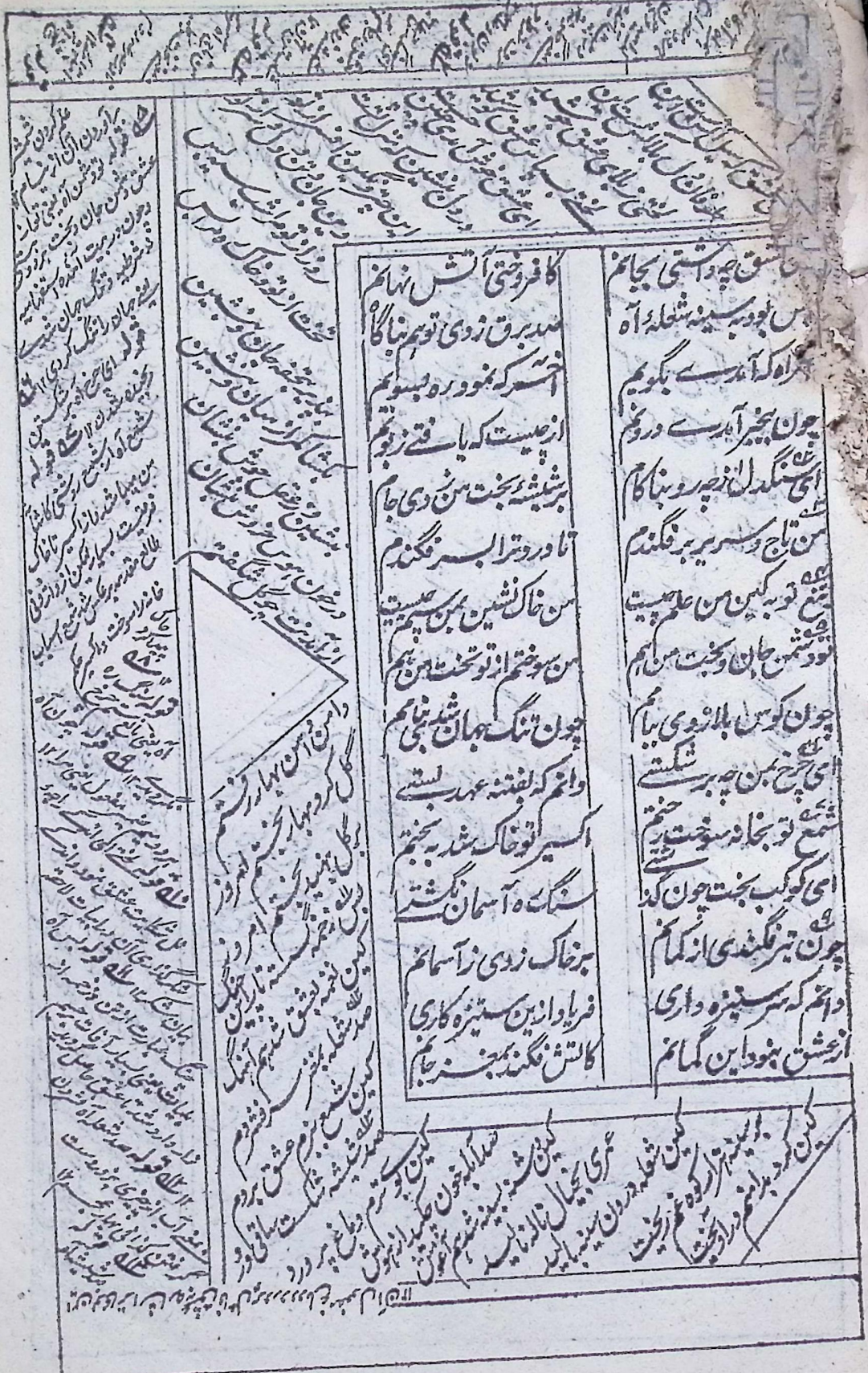

Digitized By eGangotri

Collection Of Late Abdul Haq Buro Srinagar.

بس دل بمحیط چون بغلطید — کین نیشترم برگ به بیخید

بس آب بخاک غم در آمیخت — کین باد در آتشم در آویخت

بس شام بروشنی زدودند — کین صبح ز چاک شب نمودند

بس تیشه بکان دل شکستم — کامد گهری چنین بدستم

عمری بفنا قدم فشردم — کین دست بدامنی سپردم

در خانه چو روشنائی هست — دل را بدل آشنائی هست

پیداست که چون دو دل بسوزند — از همچو دو شمع بر فروزند

بر آه ز ناله تار می بست — صد پرده بروی کار می بست

گه درد دلی بباد می گفت — گه نقش غمی بیاد می گفت

چون مست می شبانه می گشت — آشفته برون ز خانه میگشت

مژگان بجگر نگار می بست — در پرده خیال یار می بست

میراند سخن ز پرده بیرون — میداد نگار کرده بیرون

سودای درون نه جوش میزد — وز جوش درون خروش میزد

می بست طراز خون سخن را — میخواند نفس نفس دمن را

کای شمع یگانه ام کجائی — آتش زن خانه ام کجائی

Digitized By eGangotri

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

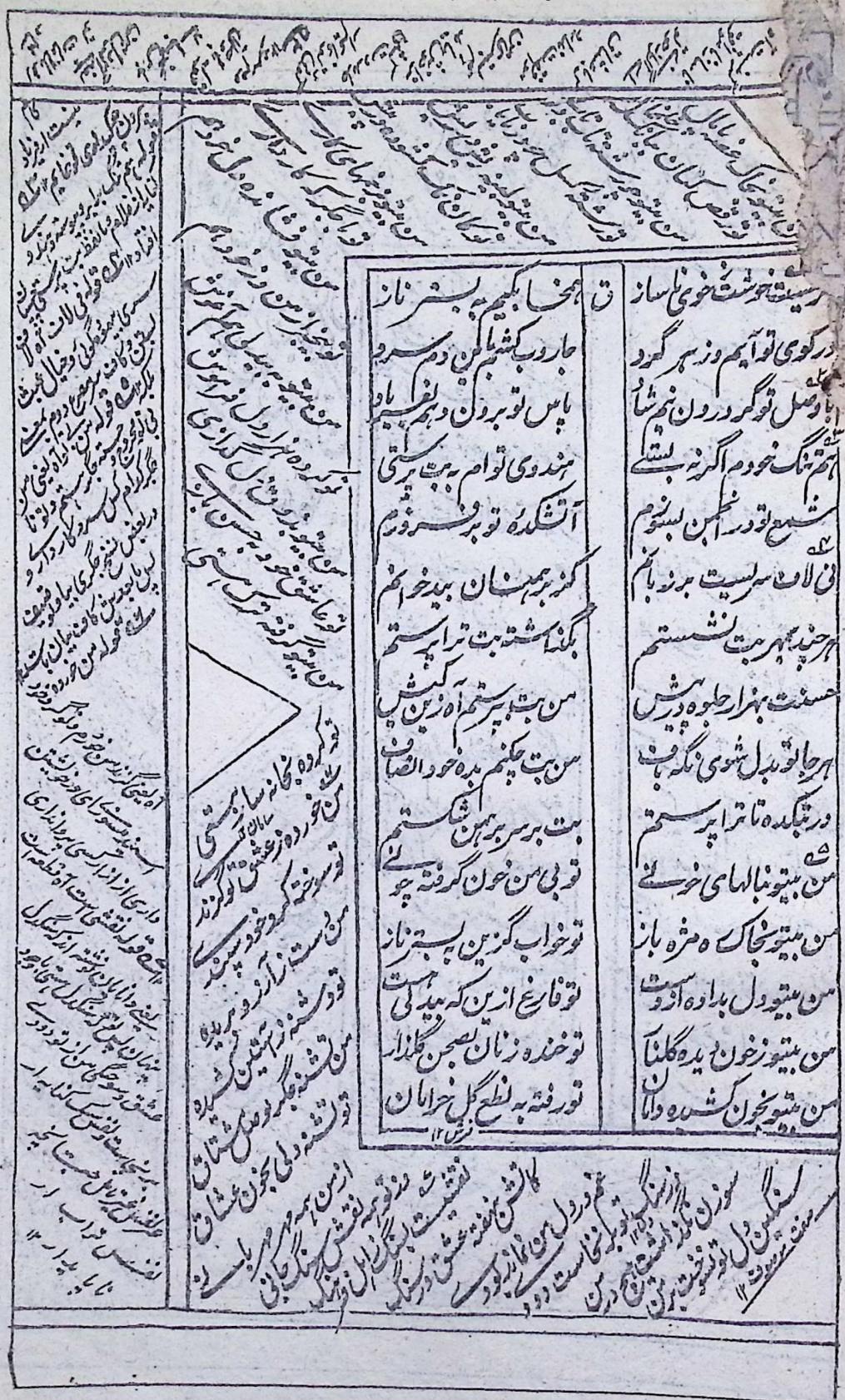

Digitized By eGangotri

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

اتفاق زبانه زدن آتش شوق و من با شعله کشیدن عشق نل و بیان اتحاد زبانی با بعد مکانی

گویند ترا که هوشداری — مژگان نگه فروش داری
آئینه دیده رو برویت — پرورده هوش مو بمویت
آنانکه کنند گفت و گو عشق — گویند که خیز و از دو سو عشق
از کشت تو خود جوی ندیدم — وز برق تو پرتوی ندیدم
چونست که حال من نپرسی — از من ز خیال من نپرسی
هرگز بنویسیم سلامی — هرگز نفرستیم پیامی
عشق تو بآتشین زبانه — از هر بن مو زند ترانه
افسون پری بسی دمیدم — هیچ از تو پری نشان ندیدم
چشمم نگرفت از رخت رنگ — از گوش در آمدی به نیرنگ
با آنکه درین مقرنس هوش — نزدیک هم آمد دیده و گوش
گر بنگرایم به پرده خواب — بی تابی من نیاوری تاب
تا درد و غمت دفینه دارم — آتشکده ها بسینه دارم
هر شب من و تازه آرزوئی — تا صبح رساند از تو بوئی
ای شاهد عشوه ساز چونی — معشوقه عشقباز چونی
زین درد که غائبانه ورزم — دانی که بپرسش نیرزم

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

عشق جرسی کہ بر فغان لست — معشوق ہمان جرین بجان لست

عاشق طلبی کہ بی سبب دید — معشوق ہمان طلب نخود دید

عاشق قدحے کہ در جگر زد — معشوق ہمان قدح بسر زد

عاشق خلشے کہ در نہان یافت — معشوق ہمان خلش بجان یافت

عاشق شغبے کہ کرد بنیاد — معشوق ہمان شغب در داد

عاشق لقشے کہ از جنون ریخت — معشوق ہمان زمان بر دن ریخت

عاشق کہ شعلہ کش یافت — معشوق بدل ہمان عطش یافت

عاشق قدمی کہ شام غم زد — معشوق برہ ہمان قدم زد

عاشق جگری کہ عرق خون انگیخت — معشوق ہمان جگر بیرون ریخت

عاشق المی ز غم ترا وید — معشوق ہمان الم ترا وید

عاشق سیمی کہ در سر انگیخت — معشوق ہمان سبب بر انگیخت

عاشق رمقی کہ بی نشان خواند — معشوق ہمان رقم روان خواند

ہر نالہ کہ گلعذار میکرد — در عاشق خستہ کار میکرد

ہر داغ کہ آن نگار میسوخت — بویش جگر فگار میکرد

در عشق بہ بین و پایہ او — خوش آنکہ گرفت سایہ او

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

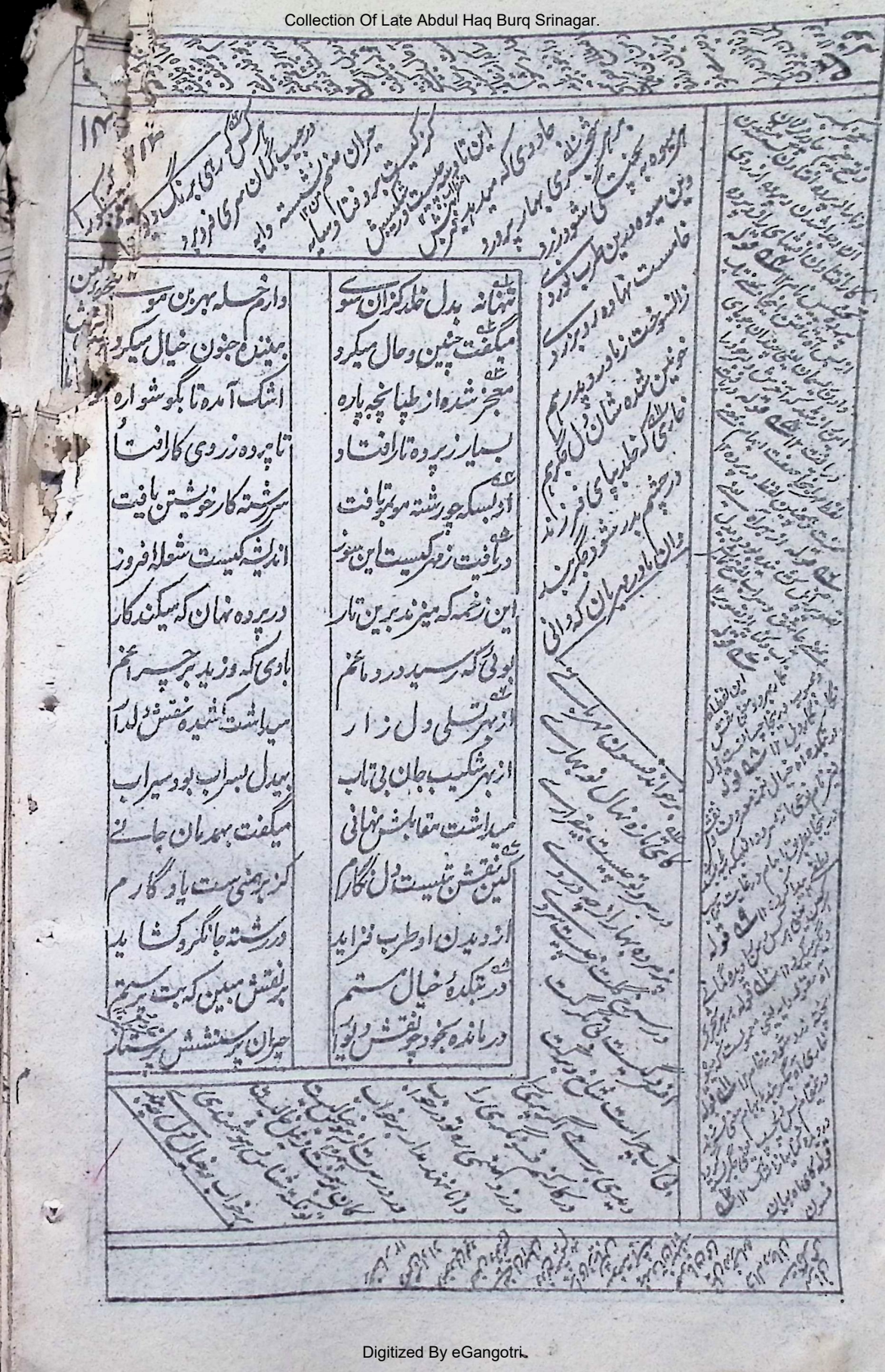

Digitized By eGangotri

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

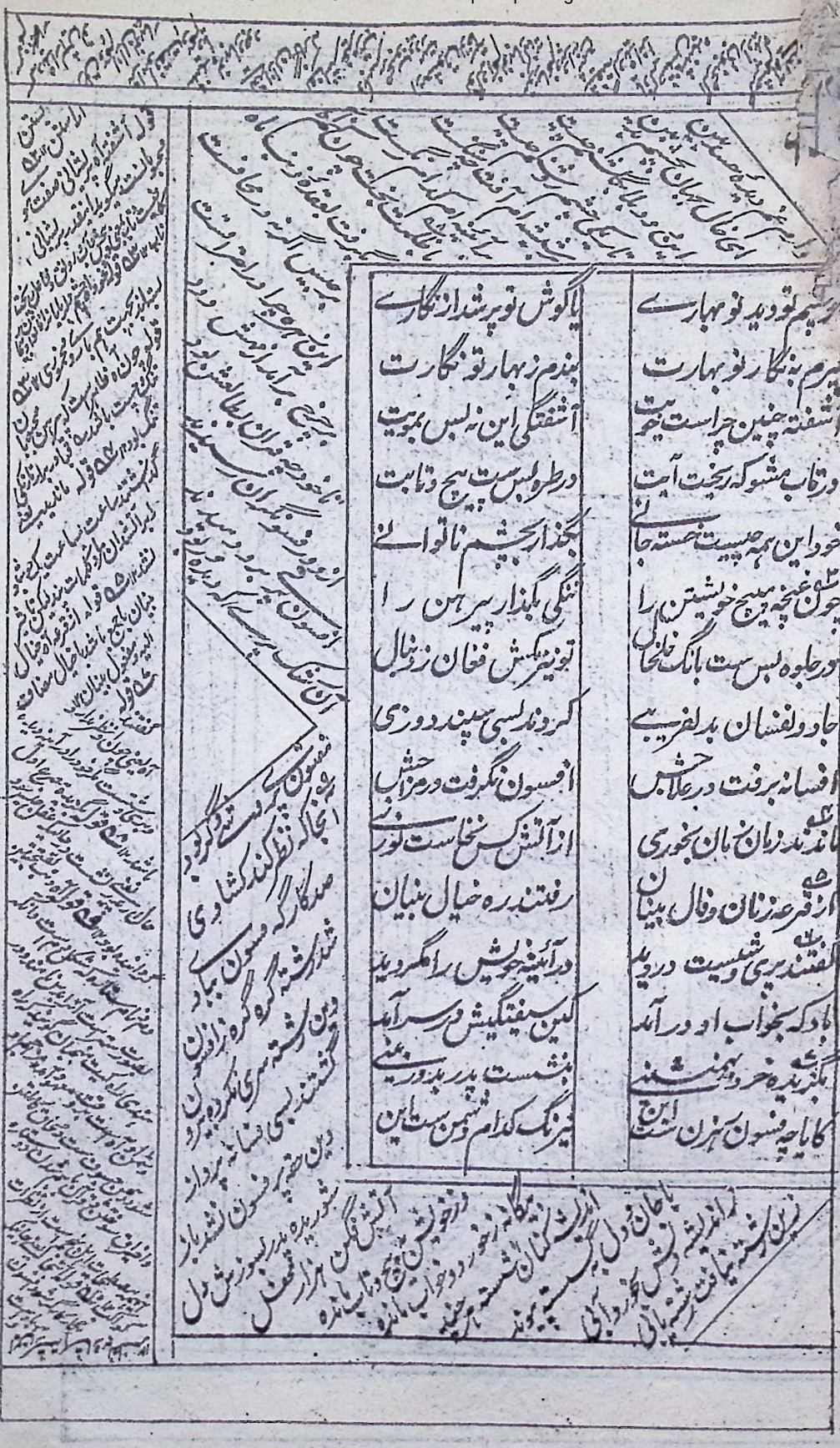

Digitized By eGangotri

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

هر کس که بعشق در نماند | پیچ و خم عاشقان

افتادن طشت و من از بام و پیچیدن صدای آن بگوش پدر و مادر و در بیچاره در چاره سازی زدن

ای محرم شادی و غم عشق | نظاره گشای عالم عشق
ز آغاز گرفته تا بانجام | دانی چه بلاست عشق خودکام
برق شب عشق دلفروز است | گر وصل و گر فراق سوز است
در هر جگری که خاست جوشش | از هر بن مو رسد خروشش
در خانه نشسته سر ببازار | دستان زنیش بچار دیوار
زانجا که بغم شگفت نتوان | آتش بخسک نهفت نتوان
ناگه ز فسون پرده سازی | بی پرده شد آن خیال بازی
سروی ز سمنبران همزاد | کایام چو او بحسن کمزاد
دائم بدمن نشسته دمساز | همخانه و همزبان و همراز
روزی ز شب دمن برآشفت | آهسته بمادر و من گفت
کای بانوی کاخ شهریاری | خاتون سریر تاجداری

Digitized By eGangotri

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

همزاد به بانو این خبر گفت | بانو بخدیو بخت بر گفت
برخواند خدیو مهربان را | گفت از غم عشق بیغمان را
کان گلبن نو رسیده من | پرورده بآب دیده من
پیچید بخود چو عشق پیچان | دانم که مگر تنیست بیجان
گردی که بران پری نژاد است | در دیده عیش دیو باد است
از گریه ره نظاره بسته | چون دیده بخون دل نشسته
در رفته بنرگسش فسونی | انباشته چشمه اش بخونی
بربسته بخون دل نگاری | گل کرده بتازگی بهاری
عشق ارچه شگفته ماجرائیست | رسوائی عشق بد بلائیست
ننگست ز خال این سیاهی | در دوده دودمان شاهی
هر چند در آتشم بود نعل | یاقوت کشم برشته لعل
لیکن چکنم بنام و ناموس | کین عشق ببام برد ناقوس
کی داشتم این گمان که در کشت | از بام فلک بیفتدم طشت
اکنون که فتاد شیشه از طاق | رد طبل ملامت من آفاق
هیهات زهی محال کامی | دیگر من و نام نیکنامی

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

یک سو ستم آرزو درو دست | وان هم بکف خزان کبود است
آن سرو هنوز نوخرامست | واین میوهٔ تازه نیم خامست
مادر پدرش بخلوت راز | کردند در نصیحتش باز
گشتند بجان دانش اندیش | روشنگر نور دیدهٔ خویش
کای چشم دل و چراغ دیده | آرامش جان آرمیده
کلک و ورقیم پیکرت را | ابرو صدفیم گوهرت را
هستیم بجان نوازی تو | آگه ز خیال بازی تو
این شیفته جان و دل که داری | وین هدهد بسملی که داری
دانی نه سزد بما نگفتن | وز پردهٔ چشم ما نهفتن
زین ابر بقصر ما هوائیست | زین پرده بگوش ما نوائیست
زانجا که نظر بدل اسیرست | از جوش هوس کرا گزیرست
تقدیر که کشتها درو کرد | هر کار بوقت خود گرو کرد
دانی قدری شکیب باید | کز موی بمو گره گشاید
صبر تو ترا گره گشا بس | پرهیز بدر تو دوا بس
زین زود گراند کی کنی دیر | صیدی تو شود بپای خود شیر

Digitized By eGangotri

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

هنگامه طراز باشد این راز | خلوتکده بر نتابد این راز
بر آتش اگر بیفگنی عود | بویش بدماغ بر دهد دود
چون گل بشگفت در گلستان | مرغان بنواز نند دستان

گلگشت نل گلستان دل در دست و لاله زار جگر در جیب و نامه آتشین حرف بپای مرغان زرین بال بستن و بمقصر دمن پرواز دادن

باد سحری بشاخ سنبل | زین گونه بنفشه ریخت بر گل
کز بس که دل نل از غم آشفت | از شورش فتنه عالم آشفت
صبحی ز غم شبانه دل تنگ | از خانه بباغ کرد آهنگ
تا بو که دلش گشاید از باغ | بر لاله نهد سیاهی داغ
آمد بجگر گداز ناله | بر سبزه فتاد همچو لاله
دیوانه دلی از آن صنم داشت | دیوانگی بهار هم داشت
هر جا گل و بلبلی بهم دید | دل غرقه بخون از آن صنم دید
هر برگ گلی که در نظر یافت | همدست تر از شه جگر یافت
هر شاخ که از صبا خمیدی | بر دیده او کمان کشیدی

Digitized By eGangotri

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

ناگاه ز جانب سراندیب — کز خلد برین گلشن برد طیب

مرغان ز قرار پر گشاده — زرین پر و بال بر گشاده

در صحن چمن چو گل فتادند — مرغوله بلبلان گشادند

از حیرت این شگفته پالان — مرغان خیال مست و نالان

مرغان خجسته در بم و زیر — صد رنگ چو طائران تصویر

نل گفت به تیز تک غلامی — تا بر سرشان فگند دامی

مرغان همه زان کمین گه باز — کردند ببال بخت پرواز

زان تیز پران گسسته پیوند — مرغی ز میان فتاد در بند

صیاد که صید او هوس کرد — از دام گرفت در قفس کرد

زد گرم تر آتشین نفس را — آورد به پیش نل قفس را

یکچند ز درد ناله زار — کردند بهم دو نو گرفتار

شد مرغ بعاشق نواساز — چون کودک نو سخن هم آواز

کای سوخته جان و دل بناکام — مرغ تو اسیر عنبرین دام

بالم قفسی ست سخت ناساز — تو در قفسم چه می کنی باز

ما و تو دو نو اسیر جانیم — مرغان گسسته آشیانیم

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

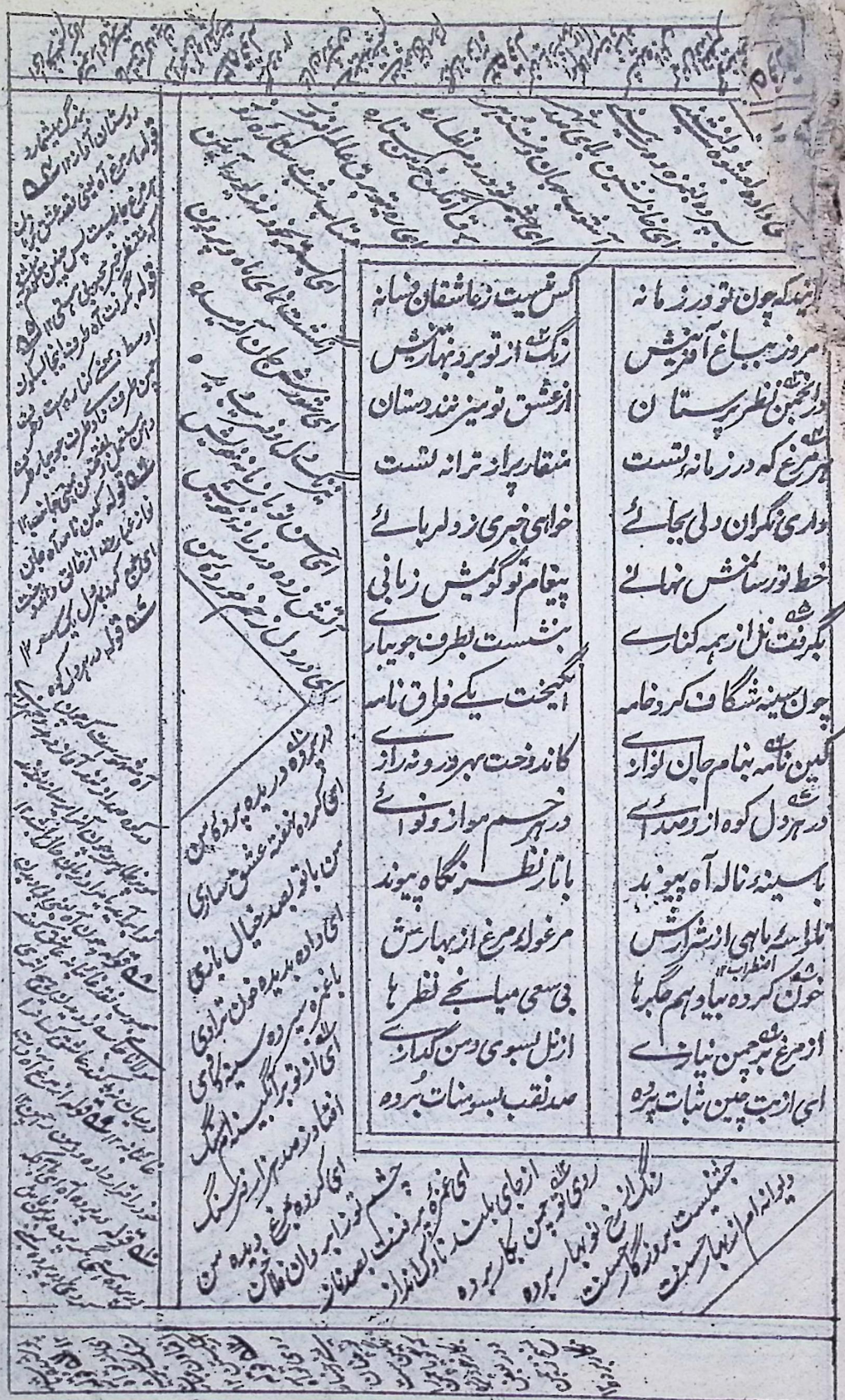

Digitized By eGangotri

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

دارم بهوای نوبهاران | آتش چمن شراره باران
انداخته ساقیم به محفل | در داروی بیهشی هلاهل
تا بوی تو رفت در دماغم | از بوی چمن بود فراغم
موئی شده ام ز ناتوانی | مو بر تن من کند گرانی
لیکن بخیال روبرویم | در جنبش شوق مو بمویم
هر چند همه جهان خیالیست | وز خواب خیال ما مثالیست
خود گو بخیال چون شکیبم | خود را بخیال چون فریبم
آنکس که ز دود دل سخن گفت | وصل تو دوای درد من گفت
نی عشق شناسم و نه حالش | نی طرح فراق و نی وصالش
دردیست مرا نشاط پر درد | گویند که عشق تست آن درد
عشقم که نصیبه ایست نورس | نامش نشنیده بودم از کس
این شعله ندانم از کجا خاست | کز هر بن موی من بلا خاست
زین گونه که سوختم بصد سوز | گویند تو بودی آتش افروز
این روز و شبی که میگذارم | از عمر چگونه بر شمارم
بی وصل تو زندگانیم چیست | صد خنده مرگ بر چنین زیست

Digitized By eGangotri

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

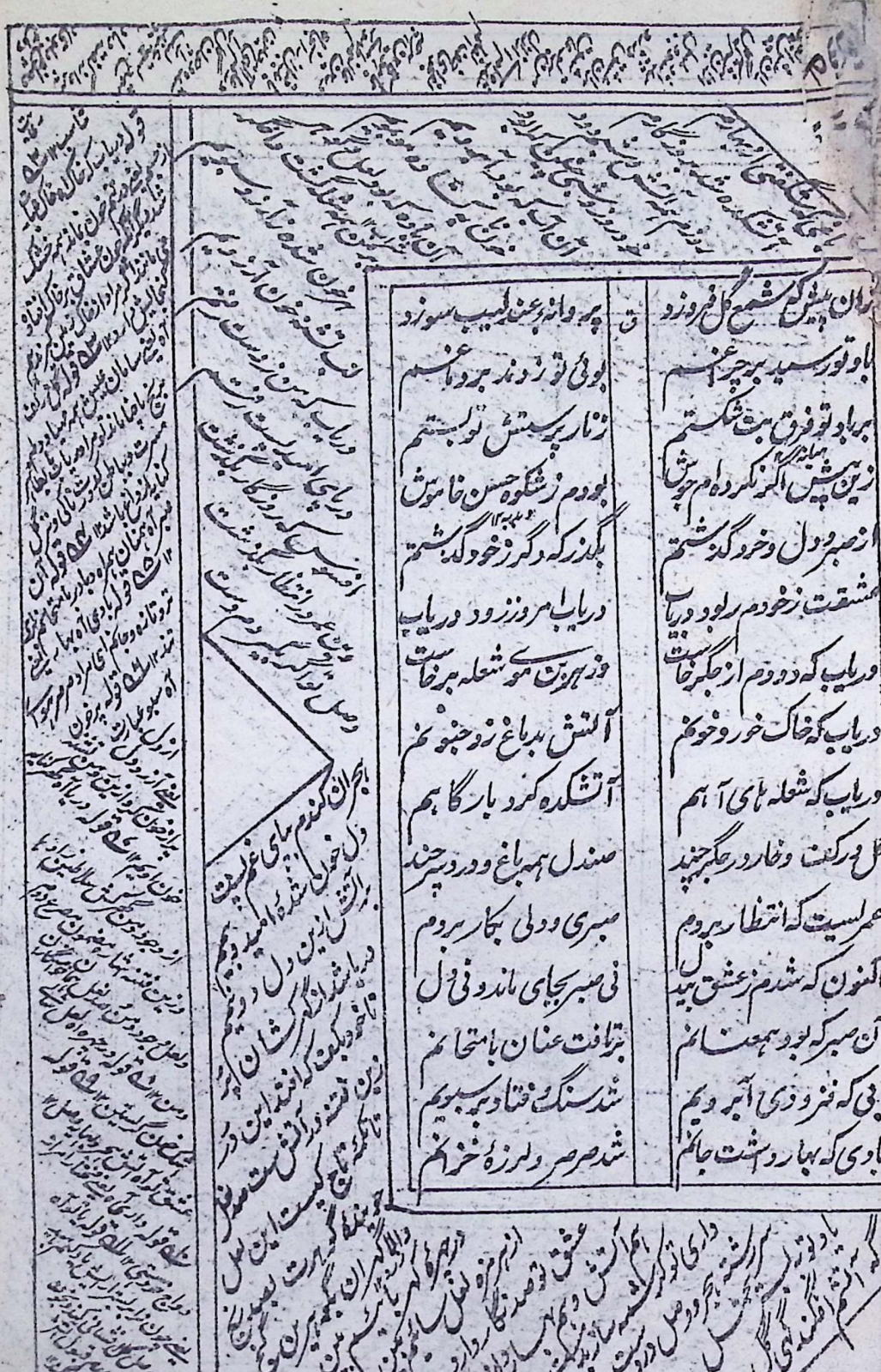

Digitized By eGangotri

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

خود مستی و چشم مست داری — بر شیشه و سنگ دست داری

گر شیشه مرا دهی بمحفل — ور سنگ زنی بشیشه دل

دانم که بود بروزگارت — در دست کرشمه اختیارت

دانی که بود خجسته پیوند — لعلت بچو من زمردی بند

ما و تو و نقش یک نگاریم — ما و تو و نخل یک بهاریم

گر از تو نظر بگیردم رنگ — ریحان بگلی سزاست همتنگ

گر دیده بدیدنت دهم آب — نرگس بسمن خوشست همخواب

من اختر آسمان نژادم — بپذیر که دل بماه دادم

دریاب که بردم انتظارت — ای جان و جهان همه نثارت

بنگاشتمت بخون کتابی — بر آرزوی گل جوابی

این باده که بر سمن چکیده — خونیست ز دل بسوی دیده

این دوده که زد رقم بخونم — دودیست ز آتش درونم

این نامه که غم نگار عشقست — گلدسته نوبهار عشقست

این خط که ز دل نهفته رازیست — از نل بسوی من نیازیست

این نغمه تر که در نوردست — یک ناله بصد هزار دردست

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

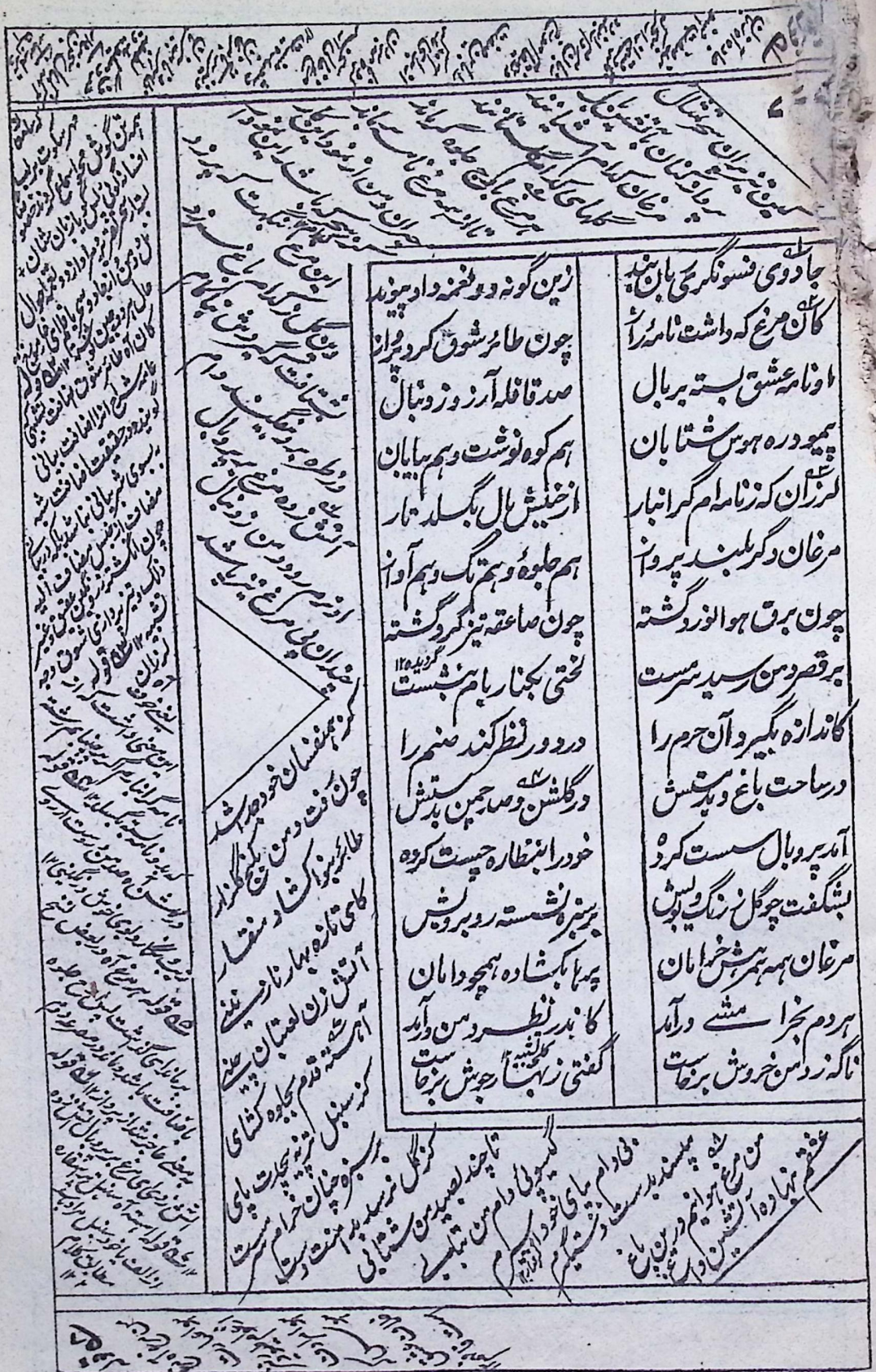

Digitized By eGangotri

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

دارم خبری ز عشق بازی — از عشق بیال بسته رازی

پرواز کنان پس از زمین جست — بر دست و من شگفته بنشست

گلبرگ ز نکته زر نشان کرد — منقار ز غنچه گلفشان کرد

کین نامه خود ز بال بگشای — دیباچه صد خیال بگشای

این نامه که آتشین بهارست — از ناله نل کف شرارست

زان سرو بهار نوجوانی — دارم سخنی دگر زبانی

کای صبح بتاب بر شب من — کز جان رمقی ست بر لب من

من از تو در آتش و تو سرمست — دستی بدلم که رفتم از دست

سیرم بغمت ز زندگانی — کردم خبری دگر تو دانی

چون کرد دمن ازین فسون گوش — بر سبزه فتاد مست و مدهوش

بعد از نفسی بهوش آمد — خوناب دلش بجوش آمد

کرده از مژه نظاره پیوند — باهم نفسان اشارتی چند

کان مه که زنند در هر گام — تا مرغ رمیده را کنم رام

خود را همه همدمان کشیدند — وز تندش طوطیان رمیدند

آنگاه بپای سرو بنشست — گلدسته صد بهار در دست

مکتوب نل ۱۲

Digitized By eGangotri

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

Digitized By eGangotri

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

بر من بهزار جان ناشاد — هم مادر و هم پدر بفریاد

از ناله عاشقانه من — حسرت کده ایست خانه من

گل کرد جنون بروزگارم — آتش زده عشق در بهارم

افروخت بلا بکینه من — آتشکده کرد سینه من

با وصل تو گر نیم هم آغوش — هستم بخیال دوش بر دوش

زین شعله غم که سر بلند است — چون شعله شراره ام سپند است

هر شب ز غمت بصد تب و تاب — تا روز بر آتشم ز مهتاب

هر روز بجان حسرت اندوز — در بسته بخانه ام سیه روز

تا عیش ز خانه تنگ برخاست — دیوار و درم بجنگ برخاست

بر خانه نشاند اضطرابم — از بستر گل رمیده خوابم

لب تشنه بود چمن بخونم — خون میچکد از گل جنونم

هر دم بهوای تست دمساز — هر موی ز گیسوم به پرواز

گر طره گسیختم چه تدبیر — کز شوق توام گسسته زنجیر

مو کندن من مبین بدین روی — کز خود نگذاشتم سر موی

مفگن نمکم بسینه ریش — من خود نمکم بسینه خویش

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

تو دیده گشا بدلربایان — چشم تو بگریه نیست شایان

مخراش دل بلاکشم را — از پنبه مکاد آتشم را

جانا تو کجا و آتشین دل — این شعله به بیدلان فرو هل

رحم آر بجان بیدل خویش — مگذار غزال بسمل خویش

عشق تو رسید رو برویم — شوق تو کشید مو بمویم

عشق تو که جان من تن اوست — در هر بن مو نشیمن اوست

در عشق دلت صبور تا چند — این باد و فسون ز دور تا چند

دانی که ز عشق داستانهاست — در دهر ز عاشقان نشانهاست

من خود ز غمت ز دست رفتم — بویت نکشیده مست رفتم

سختست ز ساحل تو پرهیز — من تشنه لب و تو بحر لبریز

در حسن من و تو هر دو نوخیز — باهم تو دو شاخ گل دلاویز

در پیکر باغ و نقش دیوار — سازند قرینه بدیدار

هر جا که نمود جلوه شمشاد — همسایه خوشست سرو آزاد

ای نخل بن تو دیر پیوند — شمشاد تو بی قرینه تا چند

ما و تو دو در بحر زادیم — دو اختر آسمان نزادیم

خوش زو ز وصال کام گیرم
وز ساقی عشق جام گیرم
زان باده که برفشانی از دست
از جرعه اولین شوم مست
دیباچه شوق و صورت حال
اینست که یافت نقش اجمال
چون مرغ به نل رساند نامه
بر مغز زیاده زد شمامه

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

دل کاوی مهر و کینه میکرد | جاسوسی این دو سینه میکرد
دانی غم عشق دل خراشست | بوی می و عشق بوی فاشست
مشکل بود این دو بو نهفتن | چو شعله بتار مو نهفتن
بنشست شبی بخلوت خاص | برگفت به محرمان اخلاص
کز رسم جهان گذشت نتوان | وز راه زمانه گشت نتوان
این چشم و چراغ زندگانی | شب تاب خجسته لعل و کانی
خواهم که بطالع دل افروز | دیگر شب همسری کند روز
از چشمه اگر جگر کنم سیر | نی زود درو سزاست نی دیر
برخواند صفت رصد نشین را | اختر شمران تیز بین را
دانا نگران بچشم شب تاب | در دست علاقه سطرلاب
کرد از نظر دقیقه دانی | نظاری شعری یمانی
بس دیده بدیده شد فریبش | تا ساعت سعد شد گزینش
گفتند به تخت و بخت فیروز | در ساعت نیم روز نوروز
سازند دو نخل تازه پیوند | آمیزش گل کنند با قند
این عهد بهین نگار بستند | آئین بهین قرار بستند

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

معشوق بچشم خود گزیدن | وانگاه بعشق آرمیدن
در عرصه سوار ایستادن | وانگاه عنان ز دست دادن
دل را ز خیال گلستان کرد | زین به چه بود اگر توان کرد
عشقی که چنین کند بجان زیست | با او همه عمر میتوان زیست
این عشق خوشست پرده انداز | از پردگیان پرده ناز
کمتر بود این فروغ دیدار | در چشم دریده های بازار
گر در نگری بچشم نیرنگ | گلهاست بباغ عشق صد رنگ

مشاطگی نسیم عرائس ریاحین را در چمن و ساز جهاز بهار نمودن و جنبیدن موکب نل جانب شهر بندر بوصال دمن دوست مراد در آغوش عروس اقبال کردن

چون از دم باد نوبهاری | گل بر سر شعله زد عماری
بر دست صبا نگار بستند | پیرایه نوبهار بستند
دوران بهار رنگ بو داد | گلدسته بدست آرزو داد
گل کرده بهار عشوه سازان | جوشید دماغ عشقبازان
سیراب هوا چو مغز دانا | دوران چو مزاج دل توانا

در سایه گل دمید سنبل
سوری و سمن بهم نشسته
بر ساعد لاله یاره بسته
سنبل کف پای سرو بوسان
خلخال بپای نوعروسان
گل را بکف نگار پیوند
مشاطه صبح شد جنابند
نو کرد بهار عشق دیرین
پیچید صبا بشاخ نسرین
گلبرگ چکاند چشمه نوش
فواره غنچه آتشین جوش
بر گردن و دوش بسته گلزار
از سنبل تاب داده زنار
بتخانه غنچه در گشوده
گل چون بت لعل رخ نموده

Digitized By eGangotri

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

مرغان چمن به نکته رانی | چون برهمنان به بیدخوانی
ز آتشکده باغ برده ناموس | بلبل ز گلو گشاده ناقوس
چون در رگ لاله جوش در جوش | ریحان و بنفشه دوش بر دوش
بردند بنفشه را به تعجیل | کاینخانه زنند جامه در نیل
در دیده دری چشم بلبل | زد میل بسرمه شاخ سنبل
آب از لب جوی نغمه پیوند | بر سوسن ده زبان زبان بند
از سبزه تر بچشم بینا | مستانه هوا شکست مینا
سرگوشی گل بدوش شمشاد | بر مرغ چمن گشاده فریاد
نرگس که بخواب چشم بستش | از جلوه باغ دیده مستش
برمانده عروس گل ببالین | از خرده زر گرفته کابین
گل پرده شرم بر کشیده | بلبل دم گرم بر کشیده
در مطلع اینچنین بهاری | کاورد فلک بروزگاری
نل آن فلکش بخاک بوسی | آراست بهار نو عروسی
آهنگ روا رو دکن کرد | صحرا ز گل هوس چمن کرد
شد ساز بهار داده سامان | در سایه سرو گل خرامان

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

آهو منشان دشت تازی | پرورده بسبزهٔ مجازی
از خیمه چمن چمن در و دشت | کاندیشه در درود بگلگشت
آن تازه نگاه هفت خرگاه | بگرفت ازین بساز تر راه
بگذاشت عنان ز بنگه خویش | خود در پس آرزوی دل پیش
نادیده براه کار میکرد | نظارهٔ صد بهار میکرد
بر سبزه و گل سمند رانان | میزد قدمی ببوی جانان
مییافت ز باد نکهت دوست | پر بود ز عشق مغز تا پوست
فارغ ز بهار بوی باغش | پیچید وصال در دماغش
میداد نسیم مژدهٔ یار | میکرد نشاط در دلش کار
میشد بره امید پویان | میرفت سرود شوق گویان
صد بهار بهار هم عنانش | وز بوی نگار مست جانش
میگشت بهر قدم در آن راه | امید دراز و راه کوتاه
میراند فرس چو کالم رانان | نادیده سواد شهر جانان
افروخت دو دیده مرادش | افزود سواد بر سوادش
زان بادیه چون سپرده راهی | بنمود ز دور جلوه گاهی

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

آئینہ بدست باغ دادہ
از چہرہ نقاب گل کشادہ

جنبش بدرخ سمن شکستہ
رنگی دادہ ہزار جلوہ در باد

دشت چمن از بنفشہ بستہ
بر مل کشخوانہ خوشی نشستہ

باغی چمن نہادہ صد داغ
چشمی دادہ ہزار غمزہ در کار

در جیب دری کشادہ بر باغ
در خون شدہ چمن نگارستہ

می آمد و گل ز دست پرفت
ارخندہ رخ بہار کستہ

پرفت و نسیم مست پرفت
جانی کہ نیل ایستادہ بہوش

والا پدر بزرگوارش
در پردہ نشستہ پردہ دارش

بگرفت طریق میزبانے
در دادہ صلای میہمانی

از ہمنفسان و ہم نشینان
بگزید پذیرہ را گزینان

زین کمران ستادہ ہر سوے
بر صدر بساط مرحبا کوی

ہر تاجوری ز کشور خویش
زد گام طلب بلشکر خویش

شاہان ہمہ پیش و پس رسیدند
آتشکدہ ہوس دمیدند

ہر یک شگفاند انجمن را
بنمود شکوہ خویشتن را

ہر سو نشستہ نازنینے
ہر سرو قد گل ز مینے

ہر تخت گزیدہ تاجدارے
بشگفتہ چو تازہ نو بہارے

ہر تاجورے خدیو دہرے
از آستہ مجلسے چو شہرے

ہر یک بخیال آن لب جوش
کان مہ چو فلک کشد در آغوش

ہر یک ہوسی تمام در سر
سودائے خیال خام در سر

ہر یک بہزار رنگ دستان
مجنون بہار آن گلستان

واں گل چو چمن بکار در دست
دیوانہ آن بہار در دست

ناگاہ ز پردہ شد خرامان
از نکہت گل کشیدہ دامان

در ساغر گل چو باده در جوش
آمد در دور نشاط کرده

گلگشت بشوق دید گل را
در جلوه خجال می برد را

آن حسن ز دور سازد ی نوازان
آہنگ ز دور باد ران

نیرنگ طراز نو بنو شد
ارجمن چمن بسی شد بوده

ارجمن چمن بسی شد بوده
سیاد بہر شیوه رنگی را

خون در رگ غنچه شکر خنده
جنبش ز نسیم نکهت آورده

Digitized By eGangotri

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

آوازهٔ نل شنید یک چند — کش دل بدمن گرفت پیوند

در پهلوی نل ستاده چندی — از صورت او خیال بندی

دانسته امیدگاه پیوند — کامروز شود دو رسته را بند

گشتند بآرزوی مشتاق — هنگامه فروز خیل عشاق

جادو نگهان بعشق خود گام — در پهلوی نل گرفته آرام

خود را نگرفته در طلب سست — در صورت نل برآمده چست

بر بوی دمن ستاده سرمست — در پای دمن فتاده از دست

نگذاشت ز بسکه زد فسون برق — در پیکر مردم و پری فرق

در جلوهٔ دمن بجان بیتاب — ریو پریانش کرده سیماب

میسوخت که وای چون کنم من — فرقی نه ز دوست تا بدشمن

دیوانه شدم درین سرانجام — بر فرق ستاره بشکنم جام

حیرانم ازین طلسم و نیرنگ — ای بخت مزن بشیشه ام سنگ

یارب در این طلسم بگشای — نیرنگ طلسم خانه بنمای

ناگاه گشود پردهٔ راز — شد نیر غیب پرتو انداز

کای مه بشناس مشتری را — کاینجا نه نشان دهد پری را

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

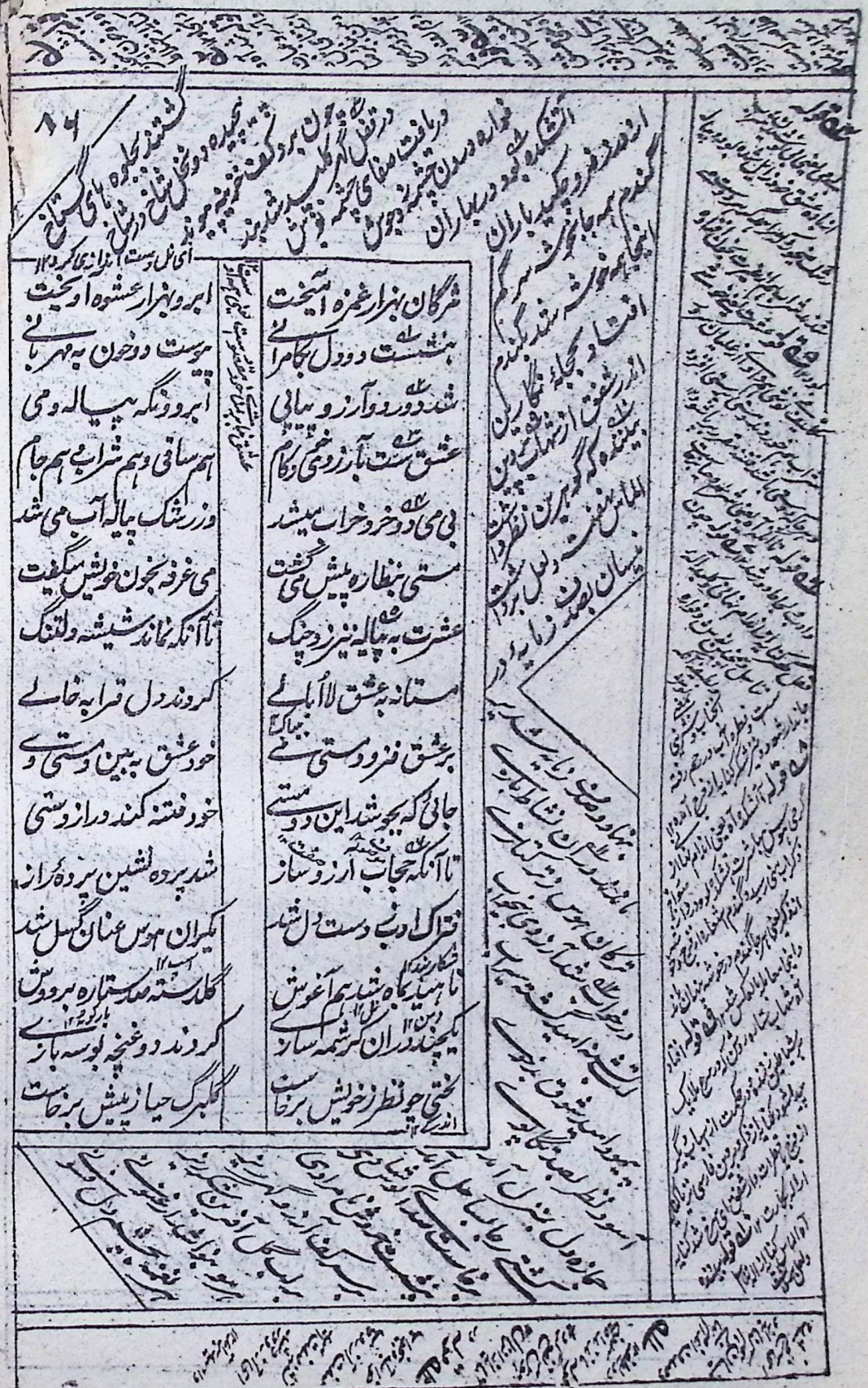

Digitized By eGangotri

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

میکرد نشاط خفته بیدار | ناخن زنی بریشمین تار
چون چشم شکرلبان گلفام | آموده بقند مغز بادام
بر تارک عشرت زمانه | میریخت کرانه تا کرانه
رفتند دو گل به پرده از دست | خفتند دو غنچه لب بلب مست
چون صبح رخ سمن گشادند | از باد در چمن گشادند
آیینه صبح عالم افروز | بنمود رخ از دریچه روز
برخاست صبا سحر چو مستان | در غنچه شگافی گلستان
چون صبح و نسیم دوش بر دوش | برخاست سمن بگل هم آغوش
ریحان تر از نگار بستند | گل از عرق بهار شستند
زان شهر بنه بره کشیدند | موکب سوی تختگه کشیدند
بودند شگفته روزگاران | چون سرو سمن بنوبهاران
غمهای جهان بسینه رفته | هشیار نشسته مست خفته
در جلوه بخت کامرانان | بر نه فلک آستین فشانان
پیوسته بهم چو شیشه و جام | بر نکهت شان دماغ ایام
راندند ز بخت کاروانها | ماندند بدهر داستانها

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

این دخل تو خوش بود درین درج — تا از پی عشرتی کنی خرج

چشمی بگشا بگردش کعب — در دفع ملال پیشه کن لعب

نل آن ز جنون نزار گشته — دیوانهٔ صد بهار گشته

طبعی بقمار یافت مایل — افتاد بورطهای هائل

گفت ای تو حریف بازی من — پرورده بدل نوازی من

ما و تو دو مرغ یک بهاریم — ما و تو دو شریک شکاریم

دانم که بچون توئی درین باغ — دل بشگفدم بلابه و لاغ

بر نطع قمارخانهٔ وصل — صد گنج بآرزو دهم حصل

چون گوهر دوستی بدل هست — گو گنج زر جهان و از دست

وانگه ز پی قمار بازی — گسترده بساط فتنه سازی

بنشست و در خزانه بگشود — راهی به قمارخانه بگشود

او ساده دل و حریف پرکار — او خفته دماغ فتنه بیدار

بنشست نل و برادر من — در باخت حریف داد اول

چون نقش مراد دید از دور — نل شد بفریب فتنه مغرور

کین قرعه بکام بود گردان — با نقش مراد جام گردان

تا مال و منال خویش در باخت — چون کرد ز مال و گنج در باخت

بر ملک فتاد نوبت کار — صد بازی تازه بر صفش برد

کان هم بفریب از کفش برد — هر مو بنظاره دیده در کن

نیرنگ زمانه را نظر کن — هر چند که سرفرازیش داد

آخر بفریب بازیش داد — نل آن بسر بره تاج معمور

میزیست بملک و مال مغرور — شد هر دو ز دست فتنه پامال

نی ملک بدو نماند نی مال — چون گشت ازو ستاره بخت

نه تاج بدو گذاشت نی تخت

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

کامل خردوان صدر والا — دیدند چو دست فتنه بالا
کردند ملامت از فغارش — گفتند ازان می و خمارش
این نقش چو بود سرنوشتش — بیرون نشد این خط از سرشتش
این سنگ فلک بکام آورد — وین قرعه قضا بنام آورد
چون سوخته تف جنون بود — پند خردش همه فسون بود
بودند نظاره سنج چالاک — در گردش قهرهای افلاک
چون عشق جنون بهم برآمد — طوفان بلا ز غم برآمد
عشقی که مآل او جنون نیست — شالسته حسن و فنون نیست
بیچاره جنون بصد بلا داد — برفتنه برادرش صلا داد
کردند بشهر و کو منادی — کین بادیه گرد نامرادی
زین ملک بون رود شتابان — تنها سپرد ره بیابان
دیوانگی ایشهریار بهست — دیوانه بدشت سازگار است
فریاد کنان برآید از شهر — فریاد برآمد از دل دهر
بستند به تیغ پیش و پس را — با او ننگذاشتند کس را
کس هم سفرش بجز دمن نه — هم جلوه سرو جز چمن نه

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

ز افسردن آن بهار خندان | انگشت گزیده گل بدندان
از جلوهٔ آن برهنه پایان | مردم همه پشت دست جانان
دوران قدح طرب بخون زد | قرابهٔ عیش واژگون زد
ایام بکینه اش کمر بست | دل را کمر نشاط بشکست
در عین بهار چشمه افسرد | در گلشن بخت لاله پژمرد
روزی سیه از کمین برآمد | کز شب دم آتشین برآمد
از خانهٔ او نهال چون رست | وز تارک او گل جنون رست
هم خاک بخورد از رویش | هم آب ببرد از رویش
بشگفت شگوفهٔ جوانی | گل کرده بهار زندگانی

انداختن نل دام پیرهن را بر مرغ و پرواز کردن مرغ با دام پیراهن و ماندن او در آن دشت عریان

دوران که بصد طلسم سازیست | در پردهٔ او هزار بازیست
از پردهٔ این طلسم خانه | صد رنگ برآورد زمانه
آمیخت ز رنگهای نه خم | آمیزش رنگ اوست سرگم

Digitized By eGangotri

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

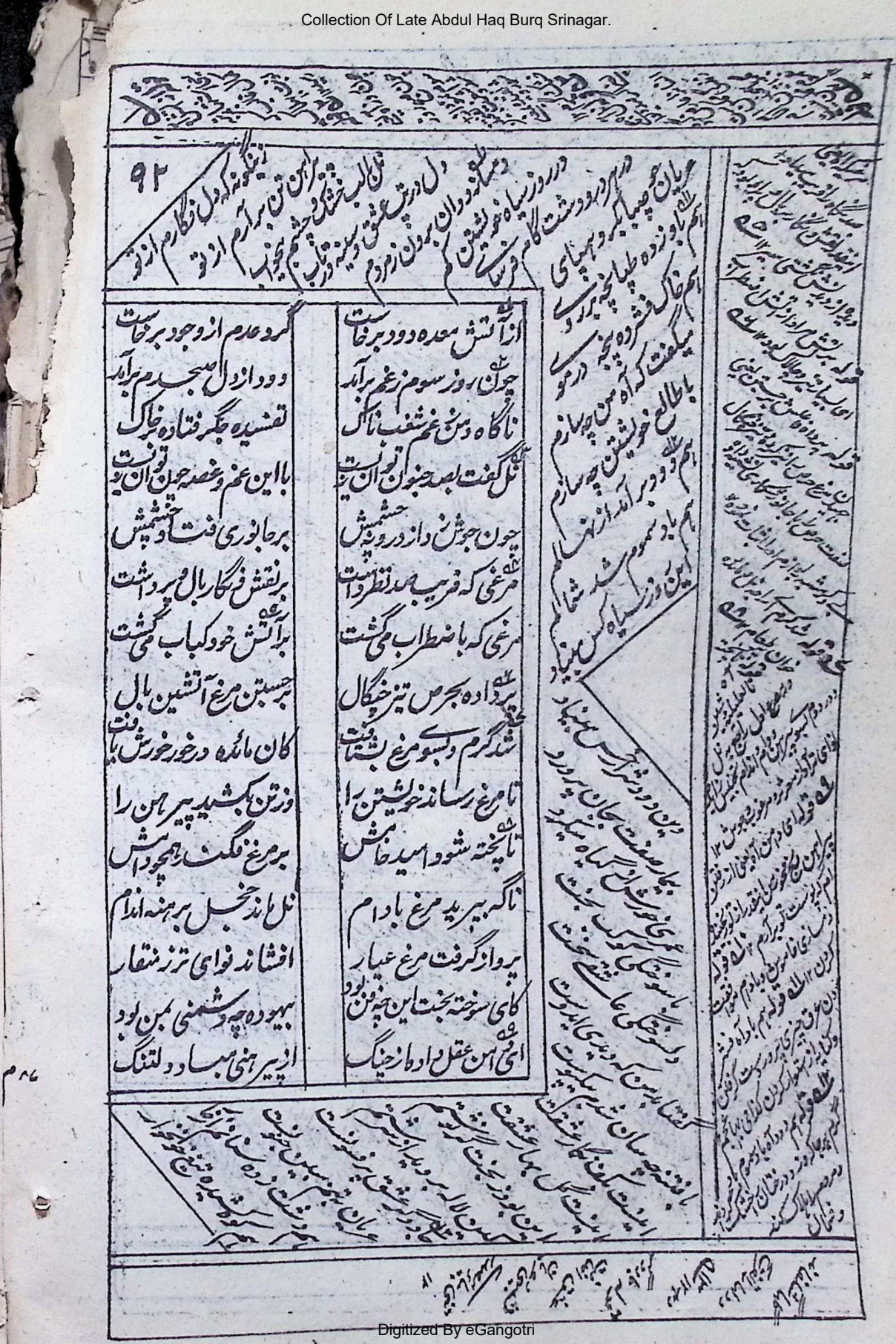

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

گر شد سپهم رمیده اقبال | تختم ز سپاه فتنه پامال
از ریگ روان سپاه دارم | در باد تخت گاه دارم
دستان زن روزگار عشقم | نظارگی بهار عشقم
گفتم که بهار عشق دیدم | گلها بهزار رنگ چیدم
بود آن ز بهار عشق بوئی | وز دور نموده رنگ و بوئی

یافتن نل دو سیمگون ماهی بیجان را بر کنار رودی و به بوی جان بخش زنده شدن و به پیوستن و سیماب شدن

ای آنکه ترست چشم بینش | بنگر خط و خال آفرینش
هر ذره ز صنع انتخاب ست | هر لفظ ز معرفت کتاب ست
گر چشم و دل تو راست بین ست | ابروی تو نقش راستین ست
تا چشم تو از کجی زند برق | قد تو کج ست پای تا فرق
زین منظر هفت پرده بگذر | وز دور نظاره کرده بگذر
خون کن به نشاط تلخ نوشی | بد مستی تست گر خروشی
این میکده جای دم زدن نیست | زین بزم برون قدم زدن نیست

جان باخته سیمگون دو ماهی
گردیده برون چو چشمه آب
دید آن دو رمیده جان بیتاب
بیجانی تن کشید بر اوج
انداخته بر کنارشان موج
گفت ای من این گل سفر بین
بی جانی این دو جانور بین
مائیم چو این دو ماهی امروز
ناگشته بآب بخت فیروز
در بادیه هلاک مانده
تفسیده جگر بخاک مانده
بنگر که زمانه در چه کار ست
کاتش ز غمم ز جویبار ست
بر خاک سیه سبوی یار بخت
ماهم آب ماهم آبروی یار بخت

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

Digitized By eGangotri

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

در خواب گذاشتن نل دمن ابخیال جنون دست
تنها و چادر شکیبائی او دریدن و مار پیچون و
عافیت گسسته سر از گریبان شیدائی برورون

در چرخ به بین و کرم و سرش — صد بوالعجبی بهر نورش
از راز جهان جریده بگشای — وز هر بن موی دیده بگشای
بینای خط زمانه میباش — حیران نگارخانه می باش
یک شعله ازین شرارهٔ عشق است — یک نکته ازین فسانهٔ عشق است
هر جا که درین ورق نگاریست — از نکتهٔ عشق یادگاریست
عشقست که تافته به هستی — دستی همه را بهره دستی
سلطان ستم نژاد عشقست — آتش زن تخت داد عشقست
تا عام کند صلای خون را — انگیخته سخت بجنون را
چون عشق و جنون بهم زند جوش — آشوب بلا بود بلا کوش
نل آنکه ز حسن دیده وریود — شاهنشه مسند نظر بود
چون عشق گسست روزگارش — آخر بجنون کشید کارش
روزی ز نشاط آن یگانه — آن شب حاشقان فسانه

در جستن نل دمن دمن
افشاندن قطرات خون بر
کاهی ساختن سرشک
مدهوش بجاده دادن یکدیگر
رجوع بحسن آغاز فسانه
ابخیال نل دمن دست
از سیاه نادرون گرانی
شکیبائی بگفتگوی نل
بیدار شدن دمن
بیقراری بیدار شدن نل
بیقراری دمن
بیقراری نل
بیقراری دمن
بیقراری نل
بیقراری دمن
بیقراری

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

من در ره عشق دردمندم — معشوق بدرد چون پسندم

بگشاد دهن زبان بپاسخ — کای تافته از رفاقتم رخ

آنجا که وفا بحق گذاریست — بگذاشتنم نه شرط یاریست

گر ره بودم بروی شمشیر — از همرهیی تو کی شوم سیر

ای دل شده این چه آرزو بود — این بدروشی بمن نکو بود

با عشق جنون خوش است مستی — اما نه بدین روش که هستی

غیر از تو که در جنون صبوری — از دوست کسی نخواست دوری

در راه وفا چه رهزنی بود — در دوستی این چه دشمنی بود

گر تو بگذاریم درین سوز — من چون بگذارمت درین روز

دانی که ره وفا درازست — در ره بگذاریم نه سازست

عشق ست انیس روزگارم — با مادر و با پدر چه کارم

زین آرزوی محال باز آی — باز آی ازین خیال باز آی

چون شد گله صنم فسونش — بگذاشت ز خواهش جنونش

دل در کف اختیار دادند — بر بودن هم قرار دادند

در راه وفا بکام و ناکام — بودند نظارگی ایام

Digitized By eGangotri

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

آشفته دمن ز خواب برخاست | چون طرهٔ خود بتاب برخاست
همخوابه نیافت جز خیالی | همدوش نیافت جز ملالی
شد سینه شگاف تیغ بیمش | چون چادر خویش دل دو نیمش
چون سوختگان دوید هر سوی | چندانکه بماند از تکاپوی
گم گشته بسی گذشت پویان | گم کردهٔ روزگار جویان
از کس نشنید ماجرائی | وز رفته نیافت نقش پائی
بشتافت بپای درد نالان | سر زد بزمین دو دست مالان
کای دلشده این چه ماجرا بود | با خویش ستیزه ات چرا بود
رفتی و مرا خبر نکردی | بر بی کسیم نظر نکردی
افتاده به بستر بلا کم | در خواب گذاشتی بخاکم
چون ناله شدم بگریه همدوش | چون دیده بخون دل هم آغوش
گویند خرد دکن کامل | دیوانه بکار خویش عاقل
تو طرح وفا وداع کردی | عشق دگر اختراع کردی
تاثیر فسون عشق بردی | ناموس جنون و عشق بردی
پیش از تو جنون و عشق بردست | این جبههٔ عشق کس نسودست

از جادوی عشق این فسون خواند
کز بس که دمن فغان کنان گشت
پیچیده فغانش در در و دشت
نالان ز غمش براه میسوخت
در نالهٔ او گیاه میسوخت
میرفت و سخن بباد میکرد
وز همسر خویش یاد میکرد
از گریه چو روی خواب می شست
رنگ از رخ شعله تاب می شست
پیوند نبود جز بیادش
پیغام نبود جز بیادش
ناگه برسید دیو ماری
بر قصد دمن چو دیو ساری
بس تازگی و شرم خوی دیدش
مستانه بدم فرو کشیدش

Digitized By eGangotri

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

دوری نزند بچاره من
سنگست مگر ستاره من
این کوکب بخت را بسوزم
کو در شب تیره سوخت روزم
گفتم که مگر نخورد مارم
در زهر تمام ساخت کارم
درد سر ازین حیات بردم
وز کاهش جان نجات بردم
آن خود نشد از سیاه بختی
دیگر من و جان کنی و سختی
روزی ز بلای دل خروشان
در آتش دل چو شیشه جوشان
مستانه به پیش کرد آهنگ
تا شیر به آهوش زند چنگ
افتاد ز جان خویشتن سیر

در مار صنم همی نمودی
چون شعله نهان درون دودی

زانجا که طرازش عجبهاست
در پرده نگارش سببهاست

دیدش ز کناره ره نوردی
برخاستش از درونه دردی

بشتافت بسینه ستمگار
بشگافت بدشنه سینه مار

آمد صنمی برون بصد تاب
چون مهره مارس آتشین تاب

چون بود خط کرم حصارش
شد غنچه گل دهان مارش

آن سوخته جان چراغ هش سوخت
وان راه نورد مارکش سوخت

افسرد ز نیش مار خونش
جان رفت ز کالبد درونش

زانجا و من آستین فشانان
زد گام صبا ببوی جانان

میکرد خروش بیخودانه
میریخت سرشک دانه دانه

خون خورد ز نوجوانی خویش
دلتنگ ز زندگانی خویش

از بخت سیه دریغ میخورد
وز ناله بسینه تیغ میخورد

می گفت دریغ روزگارم
کانگیخت خزان به نوبهارم

این گرگ کهن که میزند راه
تا چند دهد فریب روباه

زهرست شراب مستگارم
تلخست حیات خوش گوارم

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

ای عمر بخر اگر توانی — مرگی بهزار زندگانی

ای دل ز تو سینه ام برون شو — بر خاک سیه بیفت خون شو

بار تو کشیدم و کشیدم — از دست تو دیدم آنچه دیدم

ای کاش قضا نبشتی این ساز — وین تار برون نداد آواز

چرخ این همه خاک من نمی بیخت — وین نطفه پدر بخاک میریخت

وان پیر بشارتم نمی داد — تا مادر من مرا نمی زاد

درویش دعا بمن نمی کرد — امید پدر روا نمیکرد

زین عمر دراز و عیش کوتاه — در دست دلم نماند جز آه

یکجان و هزار برق اندوه — گاهی چه کند بآتشین کوه

زینسان بدرونه شغبناک — برخاسته و فتاده بر خاک

آمد بکنار رود باری — هر دیده روان چو چشمه ساری

رودی ز مژه بزود پیوست — هر ناله بصد سرود پیوست

ناگاه ز دور چون سروشان — بنمود صف سفید پوشان

بر آب قدم نگشته ترشان — طوفان سپهر تا کمرشان

هر یک چو حباب پیرهن پوش — گرداب صفت درونه پرجوش

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

گفتند سیاهی از سیاه است | کز دشمن ملک کینه خواه است
چون باد و من ز آب بگذشت | بگذشت ز اضطراب بگذشت
سالار سپه شنید کز آب | بگذشت پری رخی جهانتاب
مانند ندید روزگارش | بی مثل گزید و کردگارش
مشتاق بیک شنیدن او | بیخواست بخواست دیدن او
آمد بغبار ره شتابان | چون از تنک ابر ماه تابان
گفتند که بر زمین بزادی | یا آنکه ز آسمان فتادی
باری چه کسی چه نام داری | در بند چه چه کام داری
گفت آن همه سرگذشت خود را | گردیدن کوه و دشت خود را
سالار زبان بمهر بگشود | کای آینهٔ جمال مقصود
تو اختر آسمان نهادی | هم گوهر و هم گهر نژادی
خواهم که کشم ز ورطه رختت | شمعی بنهم براه تختت
فرمان ده ما بزرگ شاهی ست | در داد و دهش جهان پناهیست
فرداست بمهر ثانیش نیست | در دهر بمهربانیش نیست
کدبانوی او خجسته رویست | با روی نکو شگفته خویست

Digitized By eGangotri

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

نل شد بدرونه بلاکش — کان دود برون کشد ز آتش

گفتا تو بزرگ اژدهائی — اندر کف دست چون درآئی

آن بازوی فتنه شد چو انگشت — تا آنکه تنش گرفت در مشت

از آتش اژدها برآورد — گفتی ز بلا بلا برآورد

آن مار بلا سرشت در جنگ — آمد بسر فسون و نیرنگ

گفتش ز یکی شمار تا ده — وانگاه مرا گذار در ره

نل بس که جنون او ز حد شد — در بند شمردن عدد شد

بگرفت شمار کار او را — بربست گره شمار او را

دس چون بگذشت بر زبانش — افعی بگزید ناگهانش

دارد بزبان هندوی بوم — دس هم ده و هم مگر ز مفهوم

مسکین بشمار خود نظر کرد — او کار به معنی دگر کرد

غافل که ز اختیار بیرون — بیند غمی از شمار بیرون

دل سوخته حال خود تبه دید — سرتاسر خویشتن سیه دید

بنمود سیاه روزگاری — افتاده بره سیاه ماری

در صبح بریخت چشمهٔ قیر — خاکستر فقر خورد اکسیر

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

دانم که ترا ز بونی هست | وز بخت تو واز گونی هست
آنانکه اسیر زر و سیمند | در کش مکش امید و بیمند
تو مست و کمین گران ز هر سوی | با تیغ دو رویه اند یک رو
باشد ز صف جهان شناسان | گنجور ز نقب زن هراسان
دیدند ترا به تخت و دیهیم | تنها روی تو نیست بی بیم
گشتم بتو در نمود هم تنگ | تا کس نشناسدت بدین رنگ
چون شعله زند چراغ بختت | سیاره دهد فروغ تختت
چون آتش روشنت برآرم | آب سیه از تنت برآرم
آخر سیه آب من نه زهرست | کین رنگ و فسون فریب دهرست
صبحی تف شوق ده درونرا | چون صبح بکش دمی فسونرا
کز پرده برآیمت پدیدار | خود را بنمائیت پری وار
دانی که مقدران اسباب | ماندند دو خاصیت دیناب
در معرکه خصم را کنی زیر | در بیشه بسوزد از دم شیر
کاریست ترا بکار خود باش | منت نه روزگار خود باش
باهک بفریب نام خود کن | زین نام جهان بکام خود کن

Digitized By eGangotri

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

ماندند باو برهمنی چند — حیران بشتافت با تنی چند

میزد قدمی و ناله میکرد — پیکان بجگر حواله میکرد

کین برق ز خانه سوزیم بود — وین شب ز سیاه روزیم بود

سیاره بنوک آه می سفت — وز فتنهٔ شب بماه می گفت

تا آنکه ز گرد راه آسود — وز تختگه سپاه آسود

روزی بنشاط چون گل از شاخ — بر کرد سر از دریچهٔ کاخ

میداد سیاه دیده را آب — میکرد نظاره آتشین تاب

والا نظرش از آن نظرگاه — بر روی دمن فتاد ناگاه

دریافت که این نهال بی آب — در گرد ستارهٔ نظر تاب

شمعی ست ز دودمان والا — برخواند ز خاک ره ببالا

از نام و نشان چنانکه دانی — پرسید ز روی مهربانی

برگفت دمن ز حالت خویش — در رنج ره ملالت خویش

گفت ای تو چراغ دیدهٔ من — وای گلبن نو رسیدهٔ من

اقبال کشیده رو بر ویم — کافتاد ترا گذر بسویم

من قدر ترا نکو شناسم — سیمای تو مو بمو شناسم

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

همچون دل خود شکست پیمان | با بار ز کار خود پشیمان
از دیده و دل دریغ میخورد | وز ناله بسینه تیغ میخورد
بر خاک بجان ریش میگفت | فریاد کنان بخویش میگفت
کین دل که گداخت در بر من | وین مغز که سوخت در سر من
از خویش جدا که کرد خود را | زین گونه که دید روز بد را
کو سوخته کو کنی بخرمن | خرمن نه و آتشم بخرمن
ای وای باین جنون چه سازم | با طالع واژگون چه سازم
این فال که زد باختر من | وین خاک که کرد بر سر من
سودای گذشته را سخن نیست | دارم گنه و گناه من نیست
گر کرد سپهر چاره من | بشگفت گل ستاره من
برداشته سنگ راه خود را | عذری نهم گناه خود را
چون روز دگر بآن بلاکش | بنمود شفق چو کوه آتش
صد برق بگشت کوکب افتاد | آتش بسیاهی شب افتاد
نل سوخته گشت برق اندوه | چون ابر سیه برآمد از کوه
میزد ز جنون سری بهر سنگ | میرفت صدای او بفرسنگ

Digitized By eGangotri

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

کانکس که بشهر او رسیدی | بیننده به نقش حال دیدی
گفتی بخدیو تخت حالش | بردی بکف زبان مثالش
گفتند بشه قیافهٔ او | بردند شمیم نافهٔ او
شه گفت که این خجسته مردیست | پژمرده گلش ز باد سردیست
از راه کرم طلب نمودش | خونین گرهی ز دل کشودش
گفتا چه کسی و از کجائی | بیگانه نما و آشنائی
جز مردمی از شرف چه داری | وز نقد هنر بکف چه داری
نل از غم دل چو نال گشته | از دست جنون خیال گشته
گفتا که ز دست رفته کامم | درویشم و باهکست نامم
در اسپ شناسیم بدل نیست | صورتگری مرا مثل نیست
در اشربه ساقیم بصد جام | در اطعمه ذوق بخش صد کام
چندین هنر دگر جز این هم | میدانم و کرده ام کزین هم
دل سوخته انچه نام بردش | رت برن یگان یگان شمردش
خوشوقت شد و عنایتش کرد | بیش از دگران رعایتش کرد
نل نیز به بی نشانی خویش | بنمود ز کاردانی خویش

Digitized By eGangotri

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

گر هست دل تو عشق پرورد — درد دل خود مگو به بی درد
بنمود بغیر راه غم را — گم کرد نشانه قدم را
گفتا گذر از چنین شماری — کین قصه نیامدت بکاری
دل سوخته بخودسری داشت — دل در گرو همسری داشت
میزیست بیار دوش بر دوش — همخوابه و همدم و هم آغوش
ناگه سحری بدامن دشت — بگذاشتش از جنون و بگذشت
بر دامن وصل آستین زد — زد گام ولی نه راستین زد
او نیز مرا ز همدمان بود — وز نیک و بدم ز محرمان بود
چون یاد کنم ز سرنوشتش — وان گرم روی به کوه و دشتش
خیزد ز دلم خروش بیخواست — این هست سخن که گفتمت راست
نتوان بکسان ز درد دل گفت — بی درد کسی که درد ننهفت

تکاپوی برهمنان در جست و جوی دمن و یافتن و رسیدن او به شهر پدر و مادر

هر کس که باین و آن سخن گفت — آوارگی نل و دمن گفت
زین حال که نل ز بخت دریافت — ناگه پدر دمن خبر یافت

Digitized By eGangotri

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

چون دور فلک ز گوهر و در — دامان امید او کنم پر
هر کس بهوای آن گل اندام — زد شهر بشهر ده بده گام
هر یک ز نظاره دام کرده — چشمی ز ستاره دام کرده
کان صعوه کجا گرفت پرواز — وان کبک کجاست جلوه پرداز
از برهمنان سدیو نامی — زد گرم سوی سیاه گامی
بسپرد ره ولایت او — کاسوده ز بس رعایت او
شد کوکب بخت شمع راهش — کامد بحریم تخت گاهش
شهری چو بشب سپهر معمور — یا چون دل و جان بمهر مامور
در سایه قصر شهریاری — آسوده ز رنج ره گذاری
مستانه نوای شوق در داد — داند ز تگ و پو نظاره سر داد
میدید دران سواد پر نور — تا انبوهی نمودش از دور
جوینده بخواهش دلاویز — نزدیک شدش نظر کنان تیز
دید انجمنی ز بید خوانان — بر فرق ادب گهر فشانان
هر سو زن و مرد گشته انبوه — سر برده فرو بجیب اندوه
میکرد نظر بهر نظرگاه — چشمش بدمن فتاد ناگاه

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

چون سنبل تر دمن بر آشفت | بلبل شد و سرگذشت خود گفت
بگریست چو ابر نوبهاری | بنمود چو برق بی قراری
از جنبش ساز آن ترانه | بشتافت کنیز رو بخانه
از هر چه بگوش هوش در کرد | بانوی سپاه را خبر کرد
بانو طلبید نازنین را | بر دیده نهاد آستین را
کای هم تف شعلهٔ درونی | در سینه چو می بگرم خونی
تو زهره مشتری نژادی | بر روی زمین چرا فتادی
تو گوهر تاج بادشاهی | غلطیده چرا بخاک راهی
بزدا غم غم زدای خود را | بگشا سر ماجرای خود را
گفتا گذر ای خجسته بانو | بگذار مرا سرای بانو
من سوخته برگ بینوایم | نی تاج سرم که خاک پایم
من کیستم و نشانه ام چیست | در خواب غمم فسانه ام چیست
زین دیدهٔ خونفشان چه پرسی | وز گم شدگان نشان چه پرسی
از گوهر بخت خود چه گویم | خونابه بس ست ابرویم
با تو بفراغ عقل بیدار | دریافته سادگی پرکار

ای زاره بی اختیار بگریست ۱۲

Digitized By eGangotri

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

بانو بگریست خون دمن هم | ریحان تر و تازه شد سمن هم
یکچند بعزتش نگهداشت | تا هودج عزتش بره داشت
دریافت دمن بمهد بیدر | پای پدر و کنار مادر
جان در تن شان ز نو در آمد | گلبانگ ز شهر و کو بر آمد
تن داد دمن بفرش دیبا | دل در غم دوست ناشکیبا
آمد پدر دمن به محفل | بنشست بکام و دیده و دل
هم گنج نثار بر دمن شد | هم کامروای برهمن شد
آنرا که دلی بدوست در بند | با مادر و با پدر چه پیوند

بیقراری دمن از فراق نل و آوارگی برهمنان در تلاش او و سراغ یافتن ازو

طوفان بلاکشای عشق است | سیلاب خرد ربای عشق است
چون جوش زند بموج غوغا | نی شهر شناسد و نه صحرا
گه دشت کند بچشم ما باغ | گه باغ ازو بجان نهد داغ
آمد چو دمن بخانه خویش | پیچیده بخون ترانه خویش
جا داد پدر بقصر باغش | تا تازه شود ز گل دماغش

Digitized By eGangotri

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

بیخود سوی برهمن نظر کرد — حیران مژه را بگریه تر کرد

کز کیست که می تراود این راز — وین درج گهر که میکند باز

بی درد حکایت دوا چه — بیگانه و حرف آشنا چه

لختی به فلک در اشتلم شد — لختی بخیال خویش گم شد

وانگه ز جنون عشق زد جوش — بر کرد سر از دریچهٔ هوش

بی صبر و برهمنش قرین شد — امید به بیم هم نشین شد

از خال و تباه خود تبه تر — وز کوکب بخت خود سیه تر

گفت ای پسر شک عمر گاهی — چون مردم دیده در سیاهی

خوش منظر و خوش کلام داری — آخر چه کسی چه نام داری

سلچه گلشن کجائی — کامد ز تو بوی آشنائی

گفتا ز ملازمان شاهم — از منتسبان بارگاهم

بر اهل فرس ریاستم هست — در علم فرس فراستم هست

صورت گریم بدل زند راه — وز عالم معنیم هم آگاه

دارم ز مقربان جاهش — صد کار دگر بکارگاهش

از کار مصوران تقدیر — موئی شده ام چو کلک تصویر

Digitized By eGangotri.

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

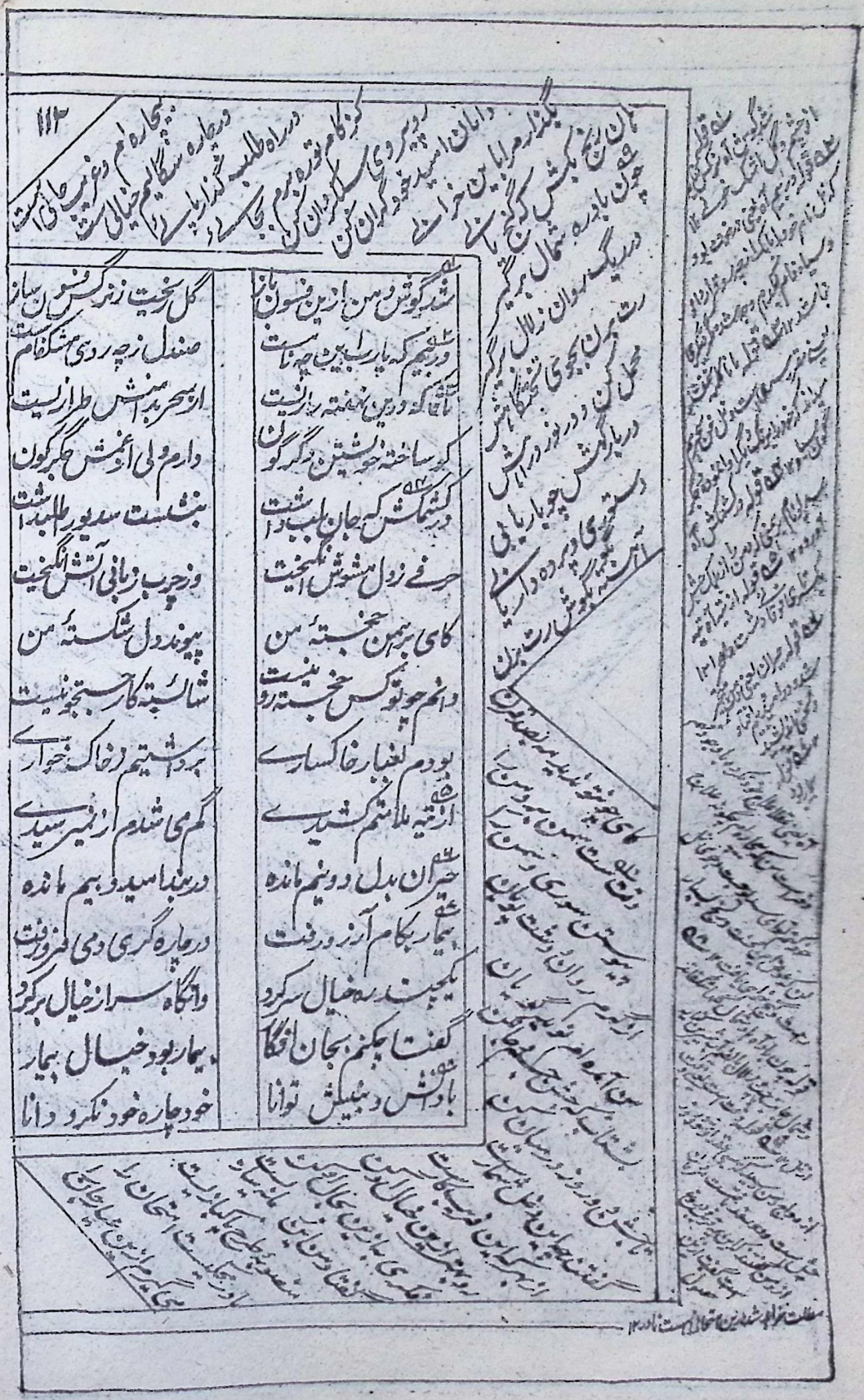

Digitized By eGangotri

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

گویند که نل زد و فسونی — دارد بخود آتش فسونی

بر رخش دمد گران فسون را — چون باد کند تگ هیون را

گر سر دهدش بجلوه چون برق — یک گام زند ز غرب تا شرق

گر نل بود آن کز و گمانی ست — این نقش شگرف امتحانی ست

در بادیه باد میکند رام — در مرحله گرم میزند گام

ورنه من و کنج ناامیدی — گو صبح بدم برو سفیدی

بشتافت برهمن فسون ساز — انگیخت ببال عشق پرواز

مستانه سرود دل سرایان — آمد به بساط رای رایان

دریافت مقربان شه را — حجاب حریم بارگه را

زان غنچه که ناشگفتنی بود — بر گفت هر آنچه گفتنی بود

زین جام طرب که بیغش افتاد — در سینه شاه آتش افتاد

میخواست ز ابر کام گیرد — پویه ز صبا برام گیرد

آهسته طلب نمود نل را — آن در خرد و جنون مثل را

گفت ای بخرد ز بخردان بیش — اندیشه سگال و دانش اندیش

خوانی رقم پری نژادان — دانی ز فسون دیو زادان

پیغام دهان بهمسر خویش
من صبر گزینم این چه سازست
در خانه نشینم این چه رازست
طوفان بگرفت آسمان را
گو صبر و قرار نیم جان را
ره داده غم زمانه با خود
انگیخته ازین ترانه با خود
کای وای به بخت بد چه سازم
اختر در فتنه زد چه سازم
دانم بفسون دلبرست این
یک شعبده زان فسونگرست این
ترسم که ازین جدائی من
خواند خط بیوفائی من
نومید ز امیدواری
پوید بره ستیزه کاری

Digitized By eGangotri

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

دلدار دگر ز نو گزیند | با دل شده دگر نشیند
نی نی که خیال دور بستم | در بتکده گمان نشستم
سوگند بچشم سرمه ناکش | کز خون وفا سرشت خاکش
در دیده فریب دلربائی | در ناصیه نقش بیوفائی
دورست چنین خیال بینی | هیهات زهی محال بینی
خواهد که کشد مشعبدانه | نزدیک خودم باین بهانه
من نیز بر آستانهٔ او | رفتم ز پی بهانهٔ او
نل گفت برای کای جهان بخش | این تیز تکی که کرد جز رخش
این ابروشان برق دورا | آتش منشان باد رورا
زان روست که دیو زاد گویند | دیوان پری نژاد گویند
باشند ستاره وار بیدار | ره گم نکنند در شب تار
دارند بخویشتن نشانها | در جلوه نهفته امتحانها
صد نکته نهان بخوی شان هست | صد شعبده مو بموی شان هست
وانگه بشتافت سوی اصطبل | بر عقل گهرشناس زد طبل
برجسته دو پیکر نمایان | برچیده ز خیل باد پایان

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

فرمود همان دو رخش نل را | آن گرم دو آتشین کمل را
بر بسته عنان بباد دادند | صد گام هوس گشاد دادند
اسپان ز ستاره اوج رو تر | گردون ز سپهر تیز دو تر
حیرت زده رای در نظاره | بر صرصر آتشین سواره
پرسید که این دو بارگی را | کز هوش برد نظارگی را
چون یافتی و نشان نشان چیست | دیباچهٔ امتحان شان چیست
گفتا که فسانه بس دراز است | در هر خم مو هزار راز است
بس نام و نشان بود فرس را | کاندازهٔ درک نیست کس را
چون گام زدی بجست و جویم | زین شعبده مو بمو بگویم
این خاصیتست دیده بگشای | در گردش مو بیازده جای
پیشانی و سینه زانو و گوش | بشناس مکن نشان فراموش
بر جبهه یکی کن اعتبارش | بر عضو دگر دو بر شمارش
جز سینه کزان دو سو خواهند | هر سوی دو پیچ موی خواهند
هشدار که رخش چار زانوست | بر هر زانو دو گردش موست
بشمر و نظارگی نشانها | تا آنکه یقین شد آسمانها

رت برن ۱۲

Digitized By eGangotri

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

گفتار نرگس در بیان آنکه نرگس سرمه دار است

نرگس بخمار بیدلان سرمه دار است
نرگس بخمار بیدلان

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

مژده دادن سروش غیب در راه نل را از وصال دمن و کامگار شدن و در حجلهٔ عشرت نشستن و جام دوستکامی کشیدن

چون صبح بصد زمانه بر شد — آتش ز دل زمانه بر شد

بگشود نقاب ناامیدی — بخت سیهش برو سفیدی

ناگه گرهش ز جیب برخاست — گلبانگ سروش غیب برخاست

کای شاخ فسرده گل ببر گیر — وی چشمهٔ خشک نخل تر گیر

صد وعدهٔ نوبهار نزدیک — شد نخل ببرگ و بار نزدیک

این مژده که نل ز آسمان یافت — خود را بنشاط توامان یافت

دریافت که محنتش سر آمد — اقبال دگر ز در در آمد

شد عیش ابد بغم نوردان — شد قرعه بکام عیش گردان

باد طرب از دو سوی برخاست — بر تن ز نشاط موی برخاست

بیداری بخت خفته او — بزدود غم نهفته او

گردون امید گرم تر کرد — صد اختر شوق در گذر کرد

پیچیده ره هزار منزل — تا شهر دمن رساند محمل

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

آورد بقصر دلکشایش | بر اوج سریر داد جایش
بر صدر طرب چنانکه دانی | پرداخت بچشم میهمانی
پرسید که چون رسیدی اینجا | محمل ز چه زو کشیدی اینجا
در رای جهان چه آرزو بود | وین راه نوردی از چه رو بود
رای از رخ دل نقاب بگشاد | شرمنده لب جواب بگشاد
کز جوشش آرزو بجوشم | وز دلکشش تو برد هوشم
با این همه یکدلی بناکام | تا چند سخن بنامه و نام
جائی که بدانش دل آرای | باشند دو شاه محفل آرای
خود گو که چه جانفزاست آنجا | خود بین که چه دلکشاست آنجا
چون نو شگفد شگوفه زارش | آید به نظاره صد بهارش
شاهان چو موافقت نمایند | گوئی فلک از میان ربایند
خوش انجمنیست بزم شاهان | کز عهد بود نشاط خواهان
گفتا قدمت مبارکم باد | خاک قدمت بتارکم باد
بنشین بنشین نشیمن از تست | جان و خرد و دل و تن از تست
بر جلوه گه مراد بنشین | جوشم بنشان و شاد بنشین

Digitized By eGangotri

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

وین برهمن ست رایض رای — بر رخش زمانه کار فرمای

من گرد و بتان شهریارم — نه گردون زیر بار دارم

محرم بشناخت برهمن را — کو بود رهی نل و دمن را

پرسید ترا خبر ز نل چیست — زان گم شده جهان اثر چیست

گفت ای بحدیث مغز بی پوست — این شهر ز شهر بانوی اوست

من نیز کمین اسیر اویم — مملوک وفا پذیر اویم

او نیز درین میانه باشد — از نیز نظر نشانه باشد

پرسید سدیو برهمن را — وز دوست جواب این سخن را

نل چون بشنید گفتگویش — بگریست بناله رو برویش

بیگانه ز صبر خود نما شد — دیوانه ز حرف آشنا شد

زان برهمن این سخن چو بشنفت — گوئی که ز ما دو کس یکی گفت

کان را که بعشق دل اسیر است — هجران چو وصال ناگزیر است

این هر دو دو شاه راه عشق است — این هر دو دو جلوه گاه عشق است

عاشق چو وفای عشق دارد — در هجر رضای عشق دارد

محرم همه رفت و با دمن گفت — پیغام بهار با چمن گفت

Digitized By eGangotri

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

شد جرعه کشش بشادمانی — زانگونه که جام دوستگانی

پس گفت برادران خود را — آن شعله رخان شمع قد را

کاراسته پیش او شتابند — در جلوه گهش عنان بتابند

کردند بجلوه تیز پائی — نشناخته قدر آشنائی

از دیدن شان نظر شگفتش — دل همچو گل سحر شگفتش

بشتافت بسوی شان بصد جوش — بگرفت جدا جدا در آغوش

از جوش درون خروش برخاست — صبر از دل و دل ز هوش برخاست

بسپرد و من بمادر این راز — کاینست نوای بخت را ساز

اینست که شمع خاندانست — اینست که دود دودمانست

اینست که برد آب چشمم — بر خاک نشاند خواب چشمم

در نیل کشید روزگارم — بگذاشت بدیو دیوسارم

مادر بزبان مهربانی — گفتا ای گل غنچه جوانی

در کار مکن شتاب چندین — چندین مکن اضطراب چندین

من هم نگرم که حال او چیست — در بتکده خیال او چیست

امشب بچراغ کیست این نور — بر انجمن که آمد این نور

Digitized By eGangotri

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

گفتش بکه آمدی شتابان — گفتا که بریگ این بیابان

چون سوخت نفس لب اشارت — بردند تکلف از عبارت

از ریزش نکتهای چون قند — شد چشم بچشم دل بدل بند

کردند بکار آشنائی — هر یک کله زاری از جدائی

بگذاشتنش چو پای در گل — اندوختنش چو درد در دل

از هجر و وصال انچه بگذاشت — در فکر و خیال انچه بگذاشت

نازان به تبسم دلاویز — کردند بیک دگر شکر ریز

آخر ز میان حجاب برخاست — وز روی دوئی نقاب برخاست

در عشق دل و زبان یکی شد — تن با تن و جان بجان یکی شد

پیمان وفا و سر گرفتند — چون پنبه و شعله در گرفتند

از دیده بدیده راز گفتند — وز سینه بسینه باز گفتند

ماندند بقامت نهالین — بر بستر گل ز غنچه بالین

بر بستر لاله مست خفتند — از نکهت گل فسانه گفتند

کردند چو گل بعیش بارین — صد جلوه بحجله نگارین

مهتاب شگوفه چمن خیز — سیاره پیاله طرب ریز

Digitized By eGangotri

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

نالہ بنمودش از کرانہ ۔۔۔ ماری بصد آئین زمانہ
تا نزدیک پہ نمل رسید جوشان ۔۔۔ سوزش نگران چو تیز ہوشان
سر تا بہ قدم سیاہ دیدش ۔۔۔ چو نا بہ سیہ برون کشیدش
وان سحر نماد کسوت دیو ۔۔۔ کش داد دران کریوۂ ریو
فرمود کہ بر کشد بہ بالا ۔۔۔ در برکند آن لباس والا
نل دست بہ سحر در کمر کرد ۔۔۔ وان خلعت آتشین بہ بر کرد
از تابش آن رخش برافروخت ۔۔۔ چون شعلہ زپای تا سر افروخت
سر زد ز بنفشہ نا امیدی ۔۔۔ بشگفت سمن بروسفیدی
بنمود چو لالہ تازہ رستہ ۔۔۔ روئی بہزار چشمہ شستہ
گلبانگ رباب ونای برخاست ۔۔۔ ساقی زہزار جای برخاست
لب سوخت نفس بہ بیہنا نرا ۔۔۔ دست آبلہ زد دہل زنانرا
بستند بروزگار آئین ۔۔۔ شد انجمنے بہار آئین
رت پرن شنید در عجب ماند ۔۔۔ انگشت تحیرش بلب ماند
آمد بحریم روزگارے ۔۔۔ لب زیر فسون عذر خواہے
کای پایہ تہ مقرنس کاخ ۔۔۔ نشناختمت بچشم گستاخ

بر خاک سر نہادہ بودم ۔۔۔ در کام بلا فتادہ بودم
بر خاستم از پئے نیازے ۔۔۔ در مردمی تو نیستم باز
احسان ترا نہایتی نیست ۔۔۔ اومید مرا ملامتی نیست
آنگہ بخت می بجالت انگیز ۔۔۔ آخر بدہد حساب پرہیز

چون نشنید سخن بدینسان ۔۔۔ برخاک فتاد زار و گریان
گفت ای بخشندۂ خطا ہا ۔۔۔ بر بندۂ خویش کن عطا ہا
من بندۂ خویشتن ندانم ۔۔۔ جز نام تو در جہان ندانم
تو کردہ دلم بدولت تو ۔۔۔ از ہر چہ بلند پست کردہ
بر خاک شکستہ را نگہ دار ۔۔۔ بنیوش کہ دست فتادہ دروز

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

آموخت ازو قمار نل هم | بنمود زراست در دغل هم
از نقش فلک بحیرت افتاد | وز ریو عدو بغیرت افتاد
آمد بدر و من بصد جوش | از طعن زمانه پنبه در گوش
گفت ای بتو روزگار نازان | اکلیل طراز سرفرازان
این تفرقه بر تواند کی نیست | ناموس من و جز تو یکی نیست
بر بخت در کرم گشادش | هم لشکر و هم خزینه دادش
سامان دگر هم اندرین ساز | گشتند بروزگار انباز
مردانه به ساز ره کمر بست | عزمش بنه ره سفر بست
از عربده تلخ کام برخاست | چون دهر بانتقام برخاست

جنبش موکب نل از شهر دمن بحبکاه و بگردش قرعه اقبال نقد باخته از حریف کجباز گرفتن و اورنگ دولت را پیرایه دادن

روزی که برویت مناظر | طالع به سجود بود ناظر
بر جیس گل طرب بکف بود | خورشید بخانه شرف بود
مه با نظرات سعد منظور | در قلب بطین زاید النور

در کین فلک سپرد راهی
فیلان به غریبش جوانی
در عربده های آسمانی
از جنبش موکبش در اکناف
پیچیده زمین فتنه را ناف
آمد با چنین سرفرازان
بر سازش روزگار نازان
گشتند پذیره دوربینان
بر مسند آرزو نشینان
آورد ظفر ز شش جهت روی
دولت زد و سوی تهنیت گوی
زد کام بساز لشکر خویش
در بارگه برادر خویش
دریافت مقام دغل را
نقش کج قرعه حیل را

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

پیدا همه صلح و در نهان جنگ — بیرون همه موم و در درون سنگ

هم پای زمانه فسون ساز — هم دست ستاره دغل باز

صد تیر کیش بروشنائی — صد نیشترش به مومیائی

صد شعبده در نظر نهفته — شورابه به گلشکر نهفته

گفت ای بفروغ لعل شبتاب — ما و تو ز یک گل و ز یک آب

دانی که برادر مهینه — باشد چو پدر بجوش سینه

بود آنچه گذشت در میانه — از شعبده بازی زمانه

کی بود گمان کس ببازی — کز بخت کشد باین درازی

اندیشه ملک و مال و جهل ست — گر ماند و گر نماند سهل ست

آنجا که خرد عیار سنجد — از برد و نبرد کس نرنجد

دانم که بدست قرعه کار است — کس را به میان چه اختیار است

سرگشتگی من از جنون بود — بختم سوی دشت رهنمون بود

سودا ز دماغ شد برونم — پژمرده شقایق جنونم

بازم خرد فسرده افروخت — در کاسه چراغ مرده افروخت

امروز ز یک شنان دلبند — در چشم منی بجای فرزند

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

برگفت برادر کهین را | جادوی طلسم آفرین را
کای نور دو دیدهٔ برادر | نقد پر رو عیار مادر
بنگر که ز صلب کیست آیت | وز جوهر نسل کیست ثابت
نقشی بنما بر آستینی | تو کعبهٔ نی که کج نشینی
در راستی و کجی حکم باش | در عرصهٔ راستان علم باش
کج باز مشو بفتنه سازی | رو کج بنشین ابرست بازی
آن قرعه بود که در کم و کاست | گه کج بنشیند و گهی راست
چون بود که شرط راست بستی | وانگه بحریف کج نشستی
منزم تو بدل بپوست کردی | صد دشمنیم تو دوست کردی
پای نگهی بجست و جو بر | در جیب خرد سری فرو بر
زانجا که نصیبه ام بلا بود | من از تو چه نالم از قضا بود
نیرنگ زیان و سود بگذشت | بگذشت هر آنچه بود بگذشت
در دست من آنچه نیک و بد بود | نی نی ز قضا ز خود بخود بود
قلبت ننهند در شماری | برگیر ز نقد خود عیاری
بد عاقبت اند قلب بازان | خود را سره کن ز قلب سازان

بنشست بتخت سرفرازی
صبحی بمبارکی برآمد
دیجور شب بلا سر آمد
آسود جهان بدولت او
افروخت نظر بطلعت او
خورشید سری ز تخت برکرد
اکلیل بجبهه اش نظر کرد
گل سر زد و بوستان برافروخت
شمع آمد و دودمان برافروخت
برخاست جهان بتخت بیدار
پیمانه بدور داد گردون
افتاد غم زمانه در خون
جنبید صبا بگلفشانی
برخاست زمین بآسمانی

Digitized By eGangotri

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar

گلستان روزگار و بنفشه زار شدن

عهدی چو شراب تازه در جوش — زیبنده صد چمن بر و دوش
افزود بعشرت ابروها — برد هر سر آمد آرزوها
از شبنم عشق نوبهاری — وز مایه حسن روزگاری
آیین جهان به بختیاری — مستی زمان بهوشیاری
عیشی ز شراب دوستگانی — دوری چو بهار نوجوانی
جوشید ز بس بهار انجم — در موج بهار شد چمن گم
گل کرد نشاط بار دیگر — بگرفت جهان نگار دیگر
ساقی سر آبگینه بگشاد — گنجور سر خزینه بگشاد
از بسکه فشاند بر جهان در — شد دامن و جیب آسمان پر
بخت آمد و عهد کهنه نو کرد — صد عمر بیک نفس گرو کرد
عالم ره و رسم تازه دریافت — آفاق طراوتی دگر یافت
هم شاهد عشق و سوز در بر — هم جوهر عقل و هوش در سر
عمری به نشاط و کامرانی — گرد از ره بخت ملک رانی

دست برد خزان بر پای افسردگان
چمن و افسردن گلبرگ حیات نل و دمن

Digitized By eGangotri

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

شد روح نباتی از تن باغ — بر سینه ابر سوخت صد داغ

خون در رگ و ریشهٔ گل افسرد — سودا بدماغ بلبل افسرد

طبع دموی گذاشت صد برگ — زد نفخهٔ سرد و خشک چون مرگ

شد معدن لعل کهربا خیز — گل خندهٔ لاله زعفران ریز

در باغ شکسته از سمن آب — چون گرد خسوف و روی مهتاب

دوران بمزاج ناتوانان — پیران بهار جان گرانان

هر لاله بیاد خاک سنجی — هر گل بدماغ غنچه رنگی

زد عهد خزان نفس بدستان — نیلوفر زرد شد گلستان

بگرفت بموج گل ز سروی — شنگرف نگار لاجوردی

گلها بنمود در جوانی — همچون نرگس بناتوانی

بی برگ درخت ماند هر سوی — چون برهمن برهنه بر جوی

از غم دل مرغ کرد افگار — بر سینه غنچه ناخن خار

با اینهمه خون که در رگ اوست — گل را یرقان دوید در پوست

از برگ نماند جز بخاری — وز سبزه نماند جز غباری

گردید چمن به بلبلان تنگ — بشکست ز روی بوستان رنگ

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

هر صبح نموده پیکر باغ — وسوخته بر دل چمن داغ

زین گردش واژگونه فروخت — حسرتکده درونه افروخت

برسوخت بدود غم دماغی — کز لاله نماند غیر داغی

بر باغ چو ابر زار بگریست — سرمایه صد بهار بگریست

دانست بعقل نکته پرداز — انجام زمانه راز آغاز

غم در دل پیش بین اثر کرد — هوش از غم واپسین خبر کرد

گر تخت بروی بستر افتد — زین خواب بخواب دیگر افتد

صد دفتر عبرت از نظر ریخت — دستان فراق از جگر ریخت

زنار بشاخ سنبل آویخت — ناقوس چو غنچه گل آویخت

افشاند گل هزار دستان — شد مرغ خزان صد گلستان

کین وقت ز خیلگاه عشق است — وینها همه بار راه عشق است

دانم که درین سبک روانی — جان میکندم بره گرانی

بس آه کشید و بس شغب کرد — تا پور مهینه را طلب کرد

با او دم جان گداز برداشت — وین پرده ز روی راز برداشت

کان شمه منظر الهی — دانی که بتو نبشته شاهی

Digitized By eGangotri

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

این دیر بهم عنانی خویش — بردار سبک گرانی خویش

این تلخ می که ناگوار است — در ساغر عمرم آشکار است

چون رفت بگفت و گوی لختی — آراست چو نوبهار تختی

انگیخته ساعتی گزین را — بر تخت نشاند جانشین را

گفت ای گل دولتت تبارک — این تخت و نگین ترا مبارک

پندت بدو حرف مختصر به — تخفیف هزار درد سر نه

دستت بدهش دل تو باد — تا دست دولت بود قرین باد

پیچید صدا بمغز نه کوس — کردند زمینیان زمین بوس

برداشت زمانه شاه نو را — افزود سری کلاه نو را

هم تخت ازو گرفت پایه — هم چتر برو فگند سایه

خسرو شد و داد خسروی داد — وین عالم کهنه را نوی داد

بر دور فزود دور می را — فرو دین کرد تیر دوی را

نل رفت و بساط خاک بگزید — وز شهر برون مغاک بگزید

کاینست رواق سربلندم — طاق دگر از نظر فگندم

تنها بخیال خود نشستم — وز حاجب بارگاه رستم

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

از زحمت جان و تن گذشتم — تو دیر بمان که من گذشتم

گفتا و من این چه بیوفائیست — باز این چه کرشمه جدائیست

تو بگذری و مرا گذاری — اینست طریق دوستداری

ما و تو دو تن به نیم جانیم — بر خویش بجان و تن زبانیم

اکنون که برفتنت نیازست — تنها بگذاریم نه سازست

ای گرم رو وفا بیندیش — داری سفر دراز در پیش

بر تو نکند گرانیم روی — خود بار خودم درین تکاپوی

ور زانکه مرا تو خود گذاری — من چون بگذارمت ز یاری

گفتا ز تو داریم محالست — هجر من و تو چه احتمالست

گر بند گسستم از وصالت — بس یار رفیق من خیالت

دریاب که عشق ترک پیشیست — نی شیوهٔ کالبد پرستیست

چون مغز تو گشت پرده دارم — خود گو که بپوست چیست کارم

چون چشم تو راستین نگاهست — پلک و مژه هر دو سنگ راهست

افزود مرا به هیچ بابی — زین وصل و فراق جز حجابی

چون دیده ز صورت تو بستم — وقتیست که معنیت پرستم

Digitized By eGangotri

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

بر بخت من آب او بر آمد — سرو چمنم ز پا در آمد

بی غم دل و بی بهار شد زاغ — بی نغمهٔ عندلیب شد باغ

شد گنج ز دست و می برم رنج — خود بر چمن خودم نوا سنج

من محمل خویش هم برانم — وز قافلهٔ تو پس نمانم

چون لاله ره وفا گزینم — در هودج آتشین نشینم

شمعی بفروغ محفلی کاست — چون صبح رسید شمع برخاست

گر شمع ز صبح پیشتر مرد — اینک دم صبح نیز افسرد

گر گل بفسرد از دم دی — من هم چو صبا رسیدم از پی

گر بار بتافت رو باقبال — من نیز رسیدمش بدنبال

آمد بحزین ترانهٔ خویش — در باغ حریم خانهٔ خویش

در آتش خود نشست لختی — وز صندل و عود بست بختی

آن سرو که پیش مسند او — می رست بجلوه همقد او

از تیشه روان ز پا در انداخت — هم شاخ گسست هم سر انداخت

بر کند نهال سنبل از جای — افگند درخت گل هم از پای

شمشاد برید نارون هم — نسرین بشکست و نسترن هم

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

بادی که بشعله بال و پر داد | خاکسترشان بآب سر داد
عاشق ز کشاکش جگر تاب | باشد همه جا در آتش و آب
گشتند دو جان چنان هم آغوش | کاید دو نسیم دوش بر دوش
عشقست نهان و آشکارا | این باده برین دو جان گوارا
اینست گرت کند سرایت | از عشق بدایت و نهایت
تا دور فلک بکام نل بود | هنگامه دهر بی خلل بود
راه و روشی بفتنه گاهی | داد و دهش چنانکه خواهی
هم شاهد عشق و شوق در بر | هم جوهر عقل و هوش در سر
دوران ز نشاط بود دستان | دردی همه آرزو پرستان
از هر رگ و ریشه بی کم و کاست | بی زخمه نوای عشق میخاست
در دل همه عشق و بر زبان عشق | عالم عالم جهان جهان عشق
می آئینه دار روی ساقی | وز عیش نماند هیچ باقی
چون رفت ز عالم آن یگانه | آبستن فتنه شد زمانه
بس زهر ستیزه در گلو شد | کین روز بشام غم فرو شد
از ماتم او جهان بجوشید | صد فتنه زمان زمان بجوشید

Digitized By eGangotri

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

بر گوش مرغان این چمن که دل بر گلهای بی بقا نه بندند و به پرواز بلند بال همت کشایند

فیاضی ازین جهان قدم کش — بر عرصهٔ آنجهان علم کش

کو چیست سپهر وهم بنیاد — سیمای فنا چو رنگ بر باد

چون پیکر سیماست بودش — بر لوح عدم خط وجودش

هیچست ببین بو و کهن را — بر هیچ مپیچ خویشتن را

بر داد بصد فسون زمانه — بر باد هزار ازین فسانه

نیرنگ فناست پرده مشکاف — سیمرغ بقا مجوی زین قاف

گردون گرهیست بسته بر باد — وین باد گره ز کار بگشاد

عکسیست جهان ز موج سیماب — آئینه بیار و عکس دریاب

وهمیست خط و ستاره و ماه — صفریست حساب این رصدگاه

بگریز ز بوی این چمن زار — پیچیده به بین بصندلش مار

باغش که چمن چمن شگفته است — در غنچه او خسک نهفته است

سودای تو گر بسر نهد داغ — صفرا نبرد ترنج این باغ

این فقر که هست مهد خوابت — کاقبال رساند تا بآبت

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

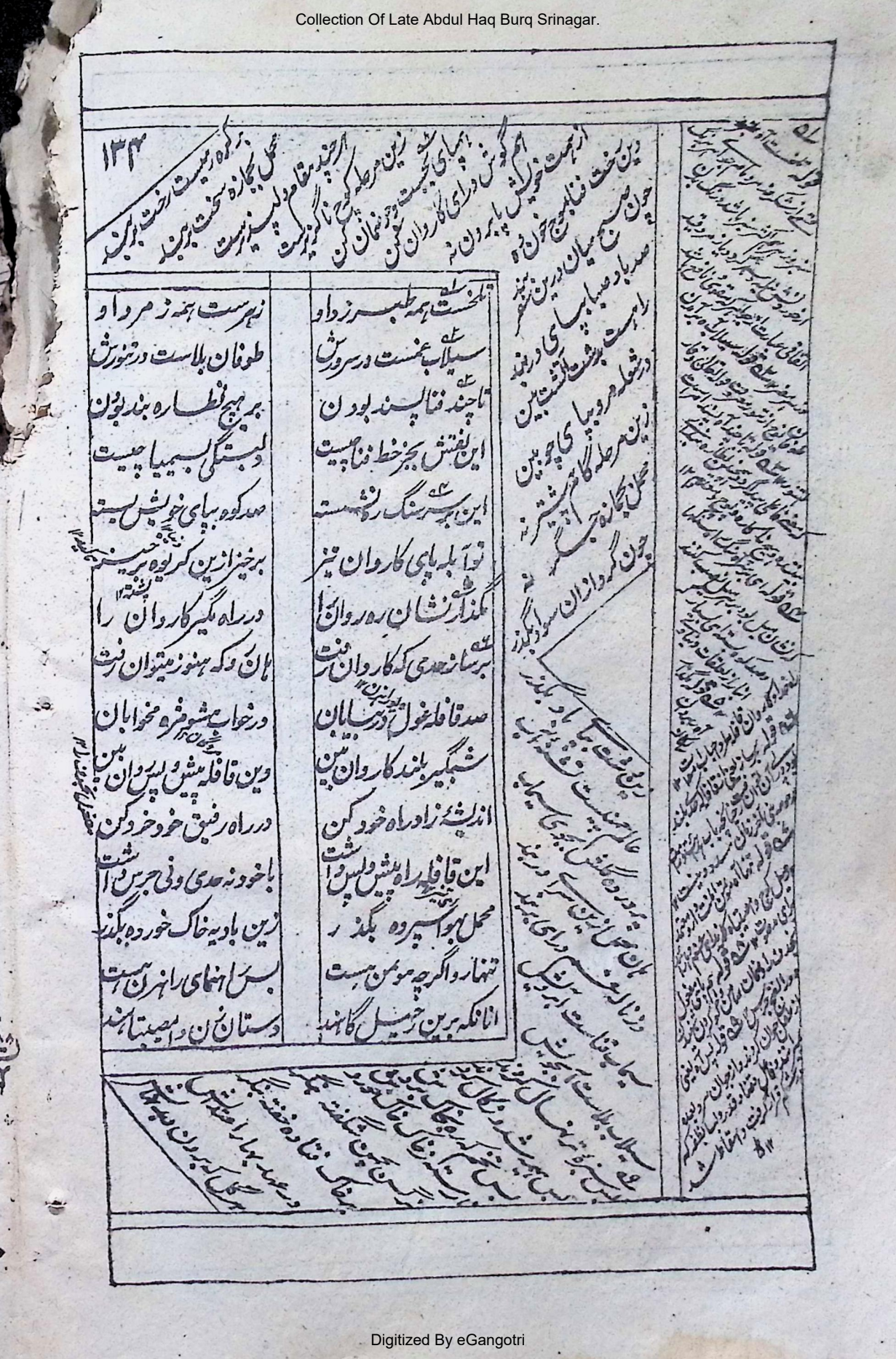

Digitized By eGangotri

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

صد دشنه زند ز برگ بر فرق — وز شبنم خون خود کند غرق

این باغ که آه سنبل اوست — حسرت گل و ناله بلبل اوست

هر گل که بباغ روزگارست — چون شعله بباد استوارست

بر سرو که بنگری قصب پوش — یابی بنهال نیل همدوش

بس طبع شگفته در سرابش — چون شاخ شکسته مرده آبش

هر نوش گل اسیر نیش است — هر سبزه خطی بخون خویش است

در خشک رگ تو خون مرده — چون آب بطبع و پی فسرده

تو کاغذ و باد سر بسر باد — آبت بچراغ و راه بر باد

گردون که طلسمگون هوائیست — بر روی سراب آسیائیست

دارند جهانیان تگ و دو — از گردش او چه گندم و جو

چون دید که آرد گشت بعباد — آن آرد دهد چو خاک بر باد

نی نی که سپهر فتنه پرورد — خاکستر عالمست در گرد

بر دور فلک منه مداری — گر نیل فناست موجداری

کاخیست ز یخ بصد شگرفی — وین طول امل منار برفی

این روز سیه که پیش داری — از دود دماغ خویش داری

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

چون شمع بسوختن نشسته — پیمان به نسیم صبح بسته

این خانه طلسم در طلسم است — نیرنگ خطش هزار قسم است

عبرت بهزار چشم برگیر — چون شعله برخت خویش درگیر

چون خامه بحرف خود قلم کش — بی کم کن و تیغ بر قدم کش

هشدار که راه پیش داری — یا بر سر جان خویش داری

بگذار زمانه حرون را — بر بی زده نعل واژگون را

در ورطه غم به عقل زن دست — کز موج بموج میتوان رفت

طوفان امید سخت ماری است — حرمان ابد شگرف کاری است

غم سینه گداز و غصه جان کاه — اینست حدیث قصه کوتاه

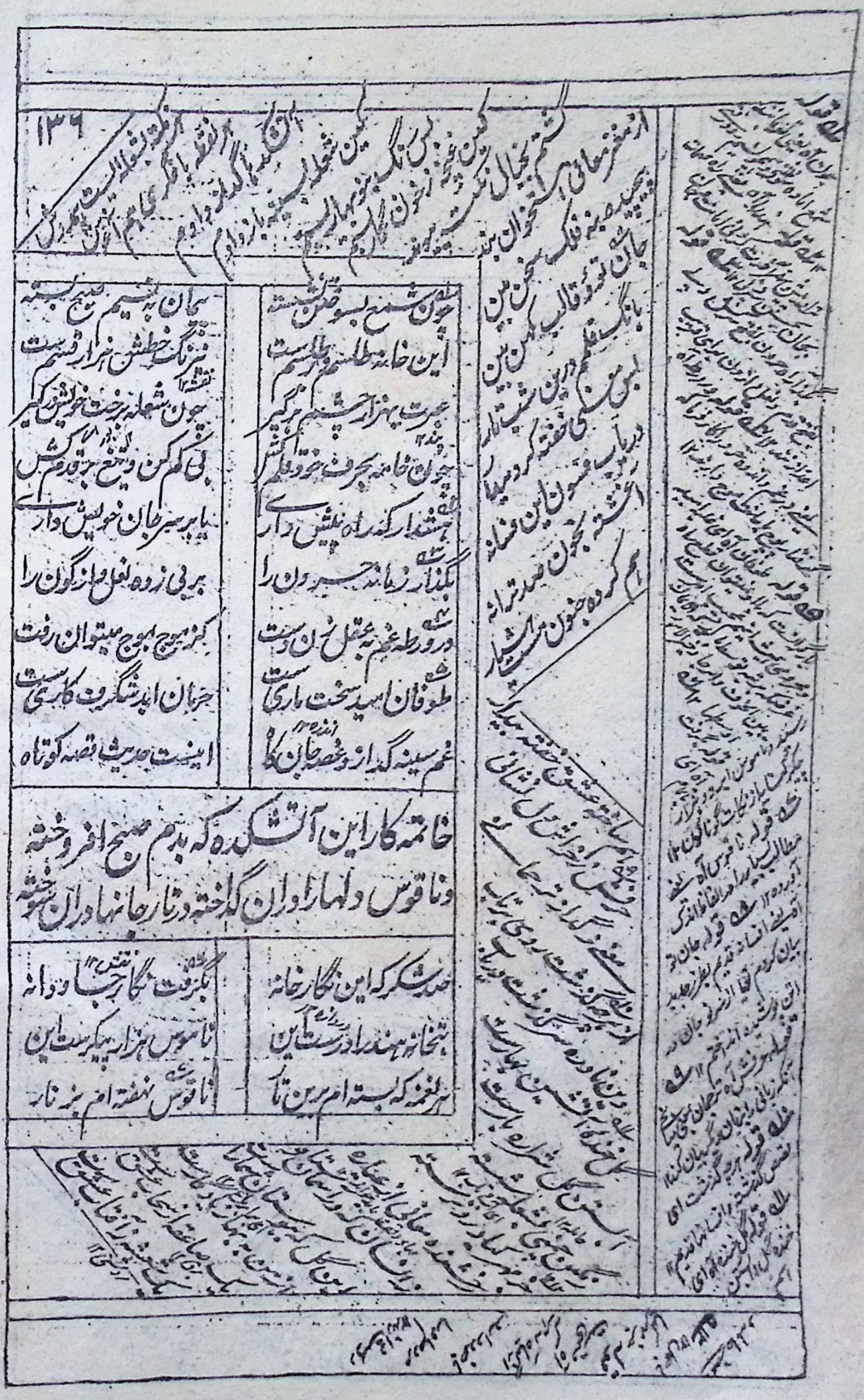

خاتمه کار این آتشکده که بدم صبح افروخته و ناقوس دلها را در آن گداخته و تار جانها در آن سوخته

صد شکر که این نگارخانه — بگرفت نگار جاودانه

بتخانه هند را درست این — ناموس هزار پیکر است این

هر نغمه که بسته ام برین تار — ناقوس نهفته ام بزنار

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

بیدار تیرے دور مین کیون رات بھر ہون مین
کیا کوئی فتنہ اے فلک فتنہ گر ہون مین

ناوک چلا نہین ابھی چٹکی سے چھوٹ کر
پہلو سے دل پکار رہا ہے ادھر ہون مین

ممکن نہین جو وصل تو ٹھہراؤ قتل کی
کب تک رہون اُدھر مین ادھر یا اُدھر ہون مین

رونے سے اور شوق بڑھا کوے یار کا
ہر اشک کہہ رہا ہے چلو ہمسفر ہون مین

آئینہ جب ہٹے تو نظر سے نظر ملے
ٹٹی سی بیچ مین ہے اُدھر تم اِدھر ہون مین

بالے مین اُن کے پڑ کے جو پائی ہے آبرو
موتی کو ہے یہ ناز کہ عالی گہر ہون مین

اُٹھتے ہی اُن کے لوٹ گیا مین تو بول اُٹھے
کیون کیا خدا نخواستہ دردِ جگر ہون مین

دل کو تو سُرمہ کرتی ہے گردش اُس آنکھ کی
اور دل ہے اسپہ لوٹ کہ مدِ نظر ہون مین

وہ اور زلف چہرے پہ بکھرائے آئینگے
اللہ کس خیال مین شام و سحر ہون مین

مین نے تمھارے غم کو جگر بھی کھلا دیا
بیجا نہین اگر یہ کہون بے جگر ہون مین

راتون کو پھرنے کی ہوئی عادت بُرا ہوا
اب تو وہ اپنے مُنہ سے کہینگے قمر ہون مین

فیضِ امیر باعثِ شہرت ہے اے جلیل
شاگرد نامور کا ہون یون نامور ہون مین

خوب آیا ہے ترے وصل کا پہلو دل مین
دل کو سینے سے لگائے ہون کہ تو دل مین

کیا نزاکت ہے نہ پہلو مین کبھی تو آیا
نہ ترے وصل کا آیا کوئی پہلو دل مین

تو نے صد چاک کیا اِس لئے شانے کی طرح
کہ سنور جائین سما کر ترے گیسو دل مین

ان سے بھی حالتِ دل اب نہین دیکھی جاتی
یہی باعث ہے جو رُکتے نہین آنسو دل مین

گھر تو چھوڑا ہی تھا کیون چھوڑ دیا حق اپنا
چٹکیان لینے بھی آتا نہین اب تو دل مین

بہ گئے آنکھون سے اسپر بھی ہے اک آگ لگی
پھونک دیتے مجھے رہجاتے جو آنسو دل مین

Digitized By eGangotri

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

خاتمه کار این آتشکده که بدم صبح افروخته
و ناقوس دلهارا دران گداخته و نار جانها دران سوخته

Digitized By eGangotri

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

one
hundred
was given
to me
100

Digitized By eGangotri

Collection Of Late Abdul Haq Burq Srinagar.

Digitized By eGangotri